عشق تو با تنین زمانه ازهر بن مو خنده تر آمد — افسون پری بسی دمیدم هیچ از تو پری نمانده بر دم
چشمم نگرفت از رخت رنگ از گوش سر آمد پری بر رنگ — با آنکه درین مقر نیش هوشش نزدیک هم آمد و نکوشش
گر نیکویم به پرده خوانی بی تابی من نهاد دریاب — تا درد و غمت دفینه دارم آتشکده ها به سینه دارم
هر شب بمن و تمار زه آزردی تا صبح رساند از تو بویی — ای شاهد عشوه ساز خوبی معشوقی عشقباز چونی
زین درد که غایبانه دارم دانی که پرسشی نیارم — زین سوی سوخت صد شمارم زانسوی نخاست یک شمارم
گر برزه ام ار گزیر رنگست بی حوصله شکیب تنگست — دارم تهی این دو چشم پیمانه تا پر کنم از فروغ دیدار
در یاب که دیده نگه دوست بر خود بتجلی امید دارد

اتفاق زبانه زدن آتش شوق دمن با شعله کشیدن عشق دل و بیان ایجاد زبانی

کاتب که دل دل از غمم یافت — صاحب نفسی که دم بدم یافت — زنگونه دو شعبه را بهم بست
بر بستر خود دمش هم انگیخت — انداخت صبا زرخ نقابش — افتاد خشک بجامه خوابش
دلها همه در نشیمن راز — بر نکهد گر اندرو تواند راز — در دیده عاشق ار فتد خار — نشتر شکند بپای دلدار
این خرمنش مهر در دو سنبه یک بود و دو آبگینه — یک نغمه نشسته در دو پرده — یک تشنه دو جا ظهور کرده
عاشق ستمی که دید از عشق — معشوق همان کشید از عشق — عاشق جرسی که بر فغان است — معشوق همان جرس بخان است
عاشق طلبی که بی سبب دید — معشوق همان طلب بخود دید — عاشق قدحی که در جگر زد — معشوق همان قدح بسر زد
عاشق خلشی که در همان یافت — معشوق همان خلش بجان یافت — عاشق شغبی که کرد بنیاد — معشوق همان شغب برو داد
عاشق نفسی که آرزخیون ریخت — معشوق همان نفس برو ریخت — عاشق عطسی که شعله کش تافت — معشوق بدل همان عطش یافت
عاشق قدمی که شام غم زد — معشوق بره همان قدم زد — عاشق جگری که غرق خون ریخت — معشوق همان جگر برون ریخت
عاشق المی زغم تراوید — معشوق همان الم تراوید — عاشق سببی که در انگیخت — معشوق همان سبب برانگیخت

عاشق رقمی که بی نشان خواند — معشوق همان رقم روان خواند — هر نامه که کلفدار سگالید — در عاشق خسته کار میکرد
هر داغ کزان نگار میسوخت — بر عشق چو جوهر فگار میسوخت — در عشق به بین و پایه او — خوشش نگه کرشمه او
این عشق بخون دیده سیراب — از دیده بدیده نیز مد تاب — این نامه نوشته از دو سو است — پیرون مزو صدر نگر است
این تیغ نگاه فدار دو سو فرق — آری دو زبانه دارد این برق — این بحر یکی گهر ندارد — بر هر دو کرانه سر بر آرد
حیران دمش از چنین شماری — مشاطه بصیر روزگاری — شبهای دل شکفته میداد — در خود غم خود نهفته میداشت
شبهاکه بصید غزال می بود — با زمزمه خیال می بود — از زخمه بنگ سینه می سخت — با تار بهار و ناله می باخت
شکیبت ندانم انچه سازاست — از سوز که این همه گداز است — نی نیش نکاش کند تقریر — کان کیست که می گزد بزنجیر
تا عشق نکرد مساعدش دست — واندر نگرفت کیست ساعدش — از خنده کیست لبهایم — در نازکی که خار خارم
تیر مژه کو بپرنیان است — نوک نگه که بر فغان است — خندیدن شعر او شنیدم — از حسن — دین شعله دل علم ازحست
دارد زنگه مومیایم آزار — وز ناخن کیست جنبش تار — تنها نه ببال غلط گران سو — دارم خانه بهر این مو
شکیب چنین وصال کس کرد — بیننده جنون خیال میکرد — مجر شده از خیال پاره — اشک آکنده تا بکو واره
لیسیا ز پرده تا را فتاد — تا پرده ز روی کار افتاد — از سلسله چو رشته مو بود تا — سر رشته کار خود نیافت
در یافت ز مهر کیست این سوز — اندیشه کیست شعله افروز — این زخمه که میزند بر این تار — در پرده نهان که میکند کار
بوئی که رسید در دماغم — بادی که وزید بر چراغم — از بهر شکستگی دل زار — میداشت بسسته نفس دار
از بهر شکیب جان بیتاب — بیمار بسیر اب بود سیراب — میداشت تعالتش نهانی — میکرد بهمان جانی
کین نقش نه بی ست دل نگارم — کز بر همنی است یادگارم — از دیدن او طرب فزاید — در رشته جان گره گشاید
در نکده خیال مستم — بر نقش همین که میپرستم — در مانده بخود چو نقش دیوار — حیران پرستش پرستار

هر کس که هی رنگ و بوئی — در جیب گمان سری فرو برد — حیران ضمیر نشسته دائم — کز کیست بر فتاده سایه

آن ماه سه چیست در شکیبش — جادوی که سیه‌تر از شبش — بر هر شجری بهار بر دود — بر میوه چه پختگی شود زود

دین میوه در این طرب‌نوردی — خامست نهاده رو بزردی — زانسوخت زمادر مهربانم — خونین شده دل چو لعل کانم

خاری که جگر بپای فرزند — در چشم پدر ز دور خلد — وان مادر مهربان که دائی — برخواند فسون مهربانی

کای تازه نهال نوبهاری — در سرو تو چیست تا بپائی — پرژده بهار را چه دردی — در سرو گلت ز چیست سردی

افسرده کیست بی‌تو گر کیست — بی آب چرا ست شاخ و بر زیست — دیوی بر بهی اگر پرا — در کار کنم فسونگری را

در زرد چمنی ره تو در خواب — دانا نهد از سر خواب — در دیده پرت از هوس چیست — کان را چه نشست زیر این جا

تو نکته شناس و هوشمندی — بر جوابی خیال دل چه بندی — گر چشم تو دید نوبهاری — یا گوش تو پرسد از نگاری

گویم به نگار نوبهارت — نبود م ز بهار نو نگارت — آشفته چنین چرا ست خوبت — شوخی این نه بس عجوبت

در تاب مشو که ریخت آبت — در طره بس پیچ و تابت — خود این همه چیست حسته جانی — بگذار ز چشم ناتوانی

چون غنچه همه پیچ خویشتن را — تنگی مکن از پیرهن را — در جلوه بس است پاکبازی — تو نیز مکش فغان ز دنبال

جادو نفسان بدلفروزی — کردند بسی سپند سوزی — افسانه نرفت در علاجش — افسون نگرفت در مزاجش

مانند زنان زمان بخوری — از آتش کس نخاست نوری — از قرعه زنان و فال بینان — رفتند ره خیال بینان

گفتند پری و هیبتی هست — در آینه خویش را نگر دست — تا دل چو بخویش راه کردند — کین سفر تنگ‌چش در آمد

بگزیده خرد همه‌شینی — بنشست بدیده‌بینی کایا چه فسون ز نیرنگ است این — نیرنگ کدام خیمه‌زین است

دارم غم دیده‌ئی چو خورشید — ای خاک جهان بچشم من باد — این دود دلی که میکشم چیست — تاریکی چشم روشنم چیست

بر شیشه‌ام آفت چه نگاشت — در آینه‌ام کدام رنگ است — یا ظلمت بخت چون کنم راه — یا گرفت بقعده دنیاه

بر چین ز کرنه و رمحان هست — این زهره چرا در احتراقست — بر خیز بر آر از مهش دود — تا خود چه زبان گشاده بینی

از رود و فسونگران رسیدند — افسون پری بر او دمیدند — آن را ز شگفت پری که دیده — بر رود مقبول پری نمای گردید

تا کار نکرد کند کشادی — صد کار کهن فسون بنیادی — صد رشته گره کرده را فسون — دین رشته سری نگاه دارد

کشتند بسی فسانه پرداز — دین حقه سر فسون نشد باز — تو دیده پدر نبود رشد ال — آتش فکن هزار محفل

در خویش به پیچ و تاب تا چه — چندانکه ز خود دو جوان نمانده — اندیشه کنان نشسته هر چند — با جان دل گسسته پیوند

زاندیشه دلش بخورد آبی — زین رشته نبافت رشته تابی — هر کس که بعشق در نماند — پیچ و خم خانمان چه داند

افتادن دختر دین از بام و پیچیدن صدای آن بگوش مادر و مادر رفتن بسر کار دختر

ای محرم شادی و غم عشق — نظاره‌گشای عالم عشق — زاغاز گرفته تا بانجام — دانی چه بلاست عشق خودکام

برق عشق دلفریبیست — کز وصل و فراق سوزناکست — در هر نگهی که خانمان سوز — از هر نمش تو سه خرمن سوزش

در خانه نشسته سر بباز — دستان ز نهش بجاده‌پویا — تا نجا که نهم شگفت نتوان — آتش به خیال هفت نتوان

تا که فسون پرده‌سازی — بی پرده شد این خیال بازی — سروی ز سمیر ان هم‌زاد — کایام جوانیش کم زاد

دایم بدین نشسته همراه — همخانه و همزبان و همراز — روزی ز پی زنی دین برداشت — آهسته بمادر دین گفت

کای بانوی کاخ مهرداری — خاتون سپهر تاجداری — دارند قران زهره و ماه — با طلعت تو فروغشاه

با من دو دلی هفته راز است — در پرده نهان بگفته ساز است — لیکن ز اگر چه حد او — رایی بزنم بر احتیاط او

تا کشته نبود زخم ناسور — آن مرد بمرد و چون غریبان — کو دارد هفت از طبیبان

هر فیکه بود مرا ی گفتن — دانم نسزد بدل نهفتن — آن لعبت نازنین نجانه — انداخته قرعه غایبانه

دارد بسر خود این صفحه آل — از صورت دل کشیده تمثال — در خانه نبود چو او رسیده — آن نقش نهند کس ندیده

با او بخیال عشق بازد جان کاید و کالبد گدازد در پرده کند خیال بازی دارد به خیال پرده سازی

نظاره کنان شود دو چندش آن نقش چو جان کسد ز آغوش چون بار سد جا پیش آن نقش نهد مقال خویش

ای عمر تباه رنج بازی با نقش کنند ترا نیازی بیننده یقین کند که جانی کان صورت از و گرفته جانی

همراد به با تو اش خبر کیست با تو نخورد و بخت برگشت تبر خوانده خدیو مهربان را گفت از غم عشق بیقرارا

کان گلبن نو رسیده تن پژمرده ز با بدیده ش پیچید بخود ز جو عشق بیجان دانم که مگر تنیست بیجان

گردی که بر ان بری نژادست در دیده عیش دیو بادست از گریه ره نظاره بستم چون دیده بخون دل نشستم

در رفته به نرمش فسونی انباشته چیده اش بخونی بر سینه بخون دل نگاری گل کرده بنازکی بهاری

عشق از چه شگفته با جرا ست رسوائی عشق بد بلا ست نیکست خیال این سیاهی در دیده دود دان تباهی

هر چند در آتشم بود لعل یاقوت کشم بر سته لعل لیکن چو کنم بنام ناموس کین غیض بنام برد ناموس

کی داشتم این گمان که در دشت از بام فلک بفتد طشت اکنون که فتاد شیشه از طاق زد طبل ملامت ش آفاق

ز بیهمتات زهی محال کامی دلگیرش و نام نیکنامی زین رز مند کز خدیو خاست ز بهر شرف ان غریو برخاست

زین غصه حکیر بانگ گفتند و ز بی حکیری بانگ گفتند کای تخت تو شمع طاق افلاک محراب ش گل طرب نجا نشناک

جز نسخه جزو کل تو هستند یک درد بصد دوا شکستند زین راز نهان کو که پیدا ست وین درد ندا د دوا بهبود ست

این زهره فروغ در نهاد ست یا گوهر شبچراغ کان ست سنگین تو و اتی بر انش نگذار گوهر نگهر شناسن بسیار

گرداب تو و حیوه محوش دریا رگهر نیاورد انچو تو شد خوابی که بصیقلش دهی پاس در شیشه کش این گهر پاس

ز سیمبت رخال عجب حالی در رشته کشیده لآلی سنگین بود ش بجان مومان نکته در دهان جوانبخت کومان

کای هشتجان محاسن حاصل والاخر دان صدر اجلال حاصل من نیز بران سرم گر ایثار در جی یابم خود کنم نثار

آهو بره را چه تاب آنست یک کوه هم از محیط پاکیست وان نیز بصید غیر تابست

تا کی چو نیم کز نیست تا هست آن سر دمور نو حرا ست وان بیهوده تازه نیم خاست

تا در بر و بش نخلوت ناز کز دند در نصیحتش باز کشته بجان و دانش او نیش روشنگر نور دیده کو نیش

کای چشم دل و صباح دیده ز آرامش جان ز دیده ملک و دو جهان بیکرت را ایزد صد فیض کو بهرت را

هستیم بجان نو ار ی تو اگر خیال یاری تو این بس نه جان و دل که داری وین بد بد بسمای که داری

دانی نه سزد جمال گفتن و ز پرده چشم ناشگفتن زین ابر تقصیر ها نمائی ست زین پرده بگوش ما نوائی ست

از ابجا که نظر بدل سرا ست از جوش هوس گرا ز جا ست تقدیر گر کشتها درو کرد هر کار بوقت خود کند مرد

دانی صدری شکیب یابد گر سوی تو کوه کف بتابد صبر تو ترا کره گشا ید پرهیز بدرد تو دوا ید

زین رو در آرزوی کامی صیدی تو و دیده ها دامی هر چند تسیم شد چنین خیز کز دانش خفته دین نیز

میکرد م نغنود چشم مستش امید بداد دل بدستش از هر سر چیده خون بخت بودای در و ن همه بر و ن بخت

بیند بدر و فسون نادر بود در دلش آرزوی برآ در جا ئی که نظاره ها دو صا ست یکچشم زدن هزار سا ست

جانش ز حیات سیر نشد از تمکد ای دیر نپرسد افکنده ز چهره محرمش زو جان بطیلسان آزرم

تن می طلبید و کو بشکیبد آهش بسپهر راه میکرد این کوشش و آتش چنین کاهش کانجا رفراق ها جرا ست

زین تشنه دلی در و نه نالی تن می گندا ز بر و ن حرا لی من خود نشدم بدشمن خویش تن می صلدم به پهلوی دل

من دم نزدم بنا شکیبی تن می گندا نبض خود نبینی تن میزند ا نبض بمک بدلیلم تن می طلبد بسوی خویشم

خلقی ز دو سوی دو شش پر کوش بر قفت و حضر بکوش در گوش هر دو لسده پی بحال او برد هر سوخته را خیال او برد

بیهاره طرا بشه ا ین را ز تلوث کده بقاد بین را ز بر آتش اگر بشکنی عود بو یش بدماغ بر دهد زود

گلگشت بل کلستان دل در دست لاله زار

جگر در جیب و نامه‌ها نشین حرف بیاری مرغان بستن و تعبیر دیدن پرواز ایشان

چون گل بشگفت در گلستان — مرغان بنوا زمند دستان

بادی بوزید نافه بگشاد — زین گونه بگفته بر بخت بر گل — گز بس که دل بل از غم عشق — از سوز دش فتنه عالم عشق

صبحی ز غم شبانه دلتنگ — از خانه بباغ کرده آهنگ — تا بوکه دلش کند بباغ — بر لاله نهد سیاهی داغ

آمد بجگر گه از نظاره — بر سبزه فتاد و همچو لاله — دیوانه دلی از آن صنم داشت — دیوانگی بهار هم داشت

هر جا که گل دلبلی بدیدی — دل غرقه بخون از آن صنم دید — هر برگ گلی که در نظر یافت — همدست نزار و همجگر یافت

هر شاخ که از صبا خمیدی — بر دیده او کمان کشیدی — از بس زده بادسرد بیکی — کردن چو فتاده شست بیلی

بر بوی گل مراد می‌کشت — افغان خیزان چو باد می‌گشت — از خون جگر بجوی می‌برد — در هر گل بوی دلی بدرد

از ناخن خار لاله سرخت — در نرگس نو شکوفه می‌دوخت — بر سینه غنچه داغ می‌کاشت — گل از جگر داغ می‌برداشت

بر گرد لاله ز غنچه گردی بیخت — بر گل ز جگر نفشه بیرخت — سیر گل و نفس گلستان — ارد و دد و رونده بستان

چون باد دم از بهار میزد — گه بر گل و لاله تکیه میزد — چون غنچه گهی شراره میرفت — چون سبزه گهی بخاک میخفت

گه پیش صبا ز حال میرفت — گه شیفته چو گان میرفت — گاه سته بر سته غلطان — او بر چمن استقی شتابان بود

از هر گره اشک بر گرفتی — سر بر بهر گل زمینی — بیچید بن طره تای شمشاد — همیاد دلش چو طره بر باد

هر فاخته را بسر دو بگرفت — وین گنبد ازان مدور و شگفت — سنگت طپان آشیان دل — بر خاک چو برگ بید لرزان

تا گاه ز جنب میرادیب — گز خلوت برین خلش رد طرب — مرغان ز قرار بر گشاده — زین بر بهیال بر گشاده

در صحن چمن چو گل فتادند — مرغان خجسته در بم و زیر — مرغان خجسته فال بستند — مرغان خیال مست و نالان

صد رنگ چو طائران تصویر — بل گفت بتیز بگ غلامی — تا بر سر شان فکنده دامی

مرغان همه زین کمین بگردند — گردند بیال بخت پرورد — زان تیز پران بسته پویند — مرغی ز میان قفس در پرند

صیاد که صید او هوس کرد — ارزام گرفت و در قفس کرد — زد گرم تر آتش نفس را — تا کرد به بین قفس را

یکچند زناله در قرار کرد — نه بهم دو تو کرفتار — شد مرغ بعاشقی نو آموز — چون کودک تازه نخچیر آموز

کای بوخته جان و دل بناکام — مرغ تو اسیر غمبرین دام — با نفس شکسته ناشناسی — تو در قفسم چه میکنی با نه

وحشی تو و دد تو اسیر جانیم — مرغان کسسته آشیانیم — در مان قفس آشنا نیم بدار — بر بند و قفس رها بکن باز

دارم ضمنی بخلوه دستار — من ماندم و او گرفت پرواز — در آتشم از جدائی او — در بند چو دود از هوای او

گفتم که بکام دوستانت — نظاره کنم بوستانت — خود رشته شد این نظر بدیدم — افکند بآتشین کشیدم

مگذر ز سر جوش نگاری — بگذار که آدمیت نگاری — مل گفت که ای علیم تقدیر — کم چون تو کسید کاک تصویر

تو دل شده مرغ ناتوانی — کاری که سر د بکار توانی — در کار تو نفس عزیمت — هر گونه بجان آید اورا

مرغش بجواب گفت کامروز — جان نجسته کاریم دل افروز — چون من شگفت از بن گلستان — مرغی بهزار رنگ دستان

بر دوده دست ساخارم — دیوانه نوبی چه بهارم — دائم ز فسون عشوه سازان — دائم ز جنون عشقبازان

هر جا شنوم ز عشق سازی — از نام نفس نیاری — دائم سخن دلستوری را — خوانم خط بر دلم بپیرا

کوته کن چون در زمانه — کس نیست ز عاشقان فسانه — امروز بباغ آفرینش — رنگ از تو برد بهار پیش

در انجمن نظر پرستان — از عشق تو میزند دستان — هر مرغ که در زمانه رانست — منقار پر از غزانه رانست

داری بگمان دل بجائی — خواهی خبری ز دلربائی — خط نور سانش نهانی — بنگام تو کو نمیش زبانی

بگرفت مل ره کناری — بنشست بطرف جویباری — چون سینه شگاف کرد خامه — انگیخت یکی فراقنامه

کین نامه بنام جان نوازی — کانو خجسته بهر دروازی — در هر دل کوه از تو ضدی — در هر خم مو ز تو نیازی

دریاب که بی تو تا چه غمی در بلای بیم — افسوس کین روزگار بگذشت — وین عمر در انتظار بگذشت

وصل تو اگر کنم هوایی هجران کنم از هوای عمر — برآتش از غیر دل دو نیمم — دلخون شده ایدو نیمم

ور باز دلم گرفتار آید تا خود بکیف که افتد یارب — زین فتنه در آتست این لعل — تا کی مه تاج کیست این لعل

جوینده گوهرست بسیار والا گهران بگوهر این گنج — در چهره گهر بایم بین — از چهره لعل سایم بین

عشق تو که صد بهار دارد هم آتش و هم بهار دارد — داری تو گر شمه سازیدن — سر رشته هجر و وصل دردست

بیتاب تو بستر تجمل کم آتشم افکند کهی کهل — خود بستی و چشم بستن داری — بر شیشه و سنگ دست داری

گر شیشه مرا دهی بمنزل ور سنگ زنی شیشه دل — دانم که بود بروزگارت — در دست گر شمه اختیارت

دانی که بود چشمه بوند لعلت به چو من ریزه بند — با او تو دو نقش و یک نگاریم — ما و تو دو نخل و یک بهاریم

گر از تو نظر بگیرد سنگ ریحان کهلی سزاست هم تنگ — گر دیده بدیدنت دهم آب — نرگس بسمن خوشست هم خواب

من اختر آسمان نرادم پیوند بگه دل بماه دادم — دریاب که بر دلم نظارت — ای جان و جهان همه بهارت

بنگاشت بجان کتابی بر آزروی کان جوابی — این باده که بر سمن چکیده — خوبیست زدل بسوی دیده

این دوده که زد در و بگردم دودیست ز آتش درونم — این نامه که غم نگار عشق است — کلدسته نوبهار عشق است

این خط که رود ز شیفته زار از من بسوی دمن نیاز است — این نغمه تر که در بر تو دارد — تک نالد بصد هزار درد است

آنرا که دلی نگشته یکدست هر حرف بریده در ازاست — بند بر خرد دش این چه بایست — عذری است در ازی نفس را

چون تن صحیفه باد انجام بر حاشیه ریخت غمر خامم — گر دل بگریسته آشنا ئی — در دیده نیزه آشنا ئی

صد شوق چکد به تیر مژگان در دیده بروی گاه پیکان — در سنگ بیابی آبجوئی — در گرد بکوش اگر دروئی

از دست دعا بدامن او در روح نثار بر زمین او — از غم به نشاط او گرائی — در گریه بخنده آشنائی

در نامه خنده آشنائی در هجر بوصل او ثنائی — بر گی ز نیاز من نثارش — در دی نخرد دش این شمارش

کوتاه کنم سخن کز این پس وصلت بجوات نامه دسترس نیست — نبوشت بجوات بجای پیکش — از نامه گاه آرد خویش

صد درد و بلا بگیرد آنرا بیچید و بنال مرغ بر شاخ — **پیچ و تاب خوردن دمن در جواب نامه**

نوشتن و چیدن مضمون حکایت مرغان بر آتش کادر دمن ایشان بندد

کان مرغ که در دشت نالگه چون طایر شوق کرده پرواز — او نامه عشق چیده بر بال — صد قافله از زور و فنا بال

پیموده هوس شتابان هم کوه نوشت و هم بیابان — از زان که زنامه رسم آن بود — از جستن بال یک بلد تاز

مرغان دگر بلند پرواز هم جلوه و هم نمک و هم آواز — چون برق هوا نورد گشته — چون صاعقه تیز گرد گشته

بر قصر دمن رسید سرشت لختی بکنار باغ بنشست — کاندازه کند بگیر و دار حرم را — در زور و نظر کند ضم را

در ساعت دیده باغ بنشش در گلشن و صحن بزمگاهش — امید پر و بال مست کرده — خود را بنشاط چست کرده

نشکفت چو گل ز رنگ و بویش بر سبزه نشسته روبرویش — مرغان همه همرهش خرامان — پرهاش کشاده همچو دامان

پرده نخرامشی در آمد کاندر نظر دمن در آمد — تا کرد زدمن خبر دمن را — گفتی ز بهار جوش جانها

کین تیز جهان سحر مثال پرواز کنان با تنین بال — مرغان کدام آشیانند — کلهای کدام گلستانند

مرغ باوج جلوه کرده تا از همه مرغ نامه برده — حیران دمن از نمود این کار — کز سحر که باشد این نمودار

این مرغ به نکهت گریزد وین گل کدام باغ نیرزد — نشناخت که گیرد شش ما کام — وز خره برو فگند دام

آتش زده مرغ پر بپرداز او هم برود دمن دنبال — خندان پی مرغ تیز پایان — گر منصف خود بصد نشد

چون رفت دمن بدنبال گلدار طایر به نوا ک دستمکار — کای تازه بهار نازنینی — آتش زن لعبتان چینی

آهسته صنم بجلوه گاهی کز سنبل تر به بیجه گاهی — بر سبزه چنان خرام کمتر — کز گل نرسد بدامنت دست

تا چند صید من شتابی — کیپوی دام من نیابی — بی دام بپای خود اسیرم — میسند بدست دستگیرم

من زاغ هوا نیم درین باغ — غمگم بنهاده کنشین داغ — دارم خبری بعشقبازی — از عشق بیال سینه سازی

پرواز کنان بپای از زمین جست — بر دست دگر فتاد و بنشست — کلبرگ رنگنده ارزشان کرد — منقار و غنچه کلفشان کرد

کین نامه خود در بیان بگیری — دیباچه صد خیال گیری — آن نامه که آتشین جهارست — از نامه من کف سرارست

زان سرو بهار نوجوانی — دارم سخنی دگر زبانی — کان صبح نشاط پرسش من — کز جان رمقی است پرسش من

من از تو دگر نشان و تو سرمست — دستی بدم که رفت از دست — سیرم بمعجز نامه کانی — کردم خبری دگر تو دانی

چون کرد دمن ازین فسون گوش — بر سبزه فتاد دست و مدهوش — بعد از نفسی بهوش آمد — خوناب دلش بجوش آمد

کرده ز فزه نظاره پیوند — با هیمنف من اشارتی چند — کان به که رقند و در رقم تاز — تا نرخ رمیده را کنم راز

خود را همه همدمان گشیدند — وز قید منش طوطیان رمیدند — آن کاه بپای هر دو بنشست — کلدسته صد بهار در دست

بر لاله می نشستم افتاد — طوطی رخبوش در خواند — دیدان خط و معنی سگرفش — صد نغمه بهم دگرگرفش

هر حرف فسار رود خرد کش — هر سطر رهی بسوی دل یافت — بگذشت ز رای غم مرا دان — از اول نامه تا بپایان

هم نقشم رنگ جگرگ داده — هم نقطه رنگ جگرگ داده — آمد چو بتندر و گوهباری — در نامه سرد و جویباری

نیکانت ز سود دل جوابی — هر حرف سواد اضطرابی — دان نامه چو نقش بست بر دوش — بس دیده بجای مهر بر دوش

از حمد خداوند غیرین مشک — تا نکت سیاهی از ورق خشک — در کوته دامن ثنا کش — بر سنجید بدست هیچ دانش

تاری ز کمند طره بگسست — دان نامه بحال پر شست — صد غم بزبانش ادا کرد — دان جا بشوق را رها کرد

وانگه بفریب دست مالان — بر خاست ربای سر و مالان — کان برغ که پیش کرد پایست — افسوس ازدست من بر آمد

مردم ز فریب کلعذاران — فریاد از بن فریبکاران — کان نامه که دفتر جنون بود — از مشک نبشته چون سخن بود

بر عقل دنیه صد فسونم — افسود و نکشش خونم — از من نشنوکه در چه کارم — ما در دو غمت چه کار دارم

کار است مرا فتاده با تو — در من ز دو هزار فام با تو — در یاب مرا ز دست رفتم — در پای بمید بشت رفتم

دل خفته بخون و دیده بیدار — من خانه نشین و دل بهر بازار — در آرزوی بحال خویشم — حیرت زده خیال خویشم

نقش نو کشیده من دارم — سودای غمت بجوش دارم — زنار به تان عصرم — در یاب که بیدرست فقرم

هر سوز نصیحتم گزندست — دستان ما هم بلندست — آنکس که بسینه جا گدارد — از طعن رقیب چه باکدارد

عمریست که با دل دو نیمم — در کشمکش امید و بیمم — در کوی خودت حسیب و جویم — در خون خود است آبرویم

بر من ز جهان ضرر و شر بست — خلقی همه از جوش بر خاست — غوغا و جهان جهان بلا بست — دیگر چه بمن دگر چه بالاست

بر من ز جهان زبان نانی — هم با دو هم بدیر فانی — از نامه عاشقانه من — حسرتکده ایست خانه من

گل کرد و جنون بروزگارم — آتش زده عشق در بهارم — افروخت بلا کینه من — آتشکده کرد سینه من

با وصل تو گرنیم هم آغوش — هستم بخیال دوش بر دوش — زین شعله غم که سر کشیدست — چون شعله سراپه سینه رقصست

از سیب غمت بصد تبم تاب — تا دوز برآشتم ز مهتاب — هر روز بجان حسرت اندوز — در سینه نشانه ایم سینه روز

تا عیش ز خانه تنگ برخاست — دیوار و در از حجاب برخاست — بر خانه نشسته اضطرابم — از بسکه گل رسیده خوابم

تب تشنه بود جمن بخونم — خون میچکد از گل جنونم — هر دم بهوای تست دستم — هر موی ز کیتوم پر دستم

کز طره گسستم چه تدبیر — کز شوق تو کاستم ستم گیر — موکندن من به بین بدیرت — کز خود نکند کاستم غیرت

معکن نکم سینه ز ریشش — من خود نکم سینه خویشش — خواهم که بیاز پری کنم رام — پرواز کنان روم بر ایام

این سوی به بین که چون نگارم — هم رشته و هم پرم شمارم — جوشم چو بر آب سیماغ تو — سودم چو بخون محمر تو

افسون جنون ترانه من — کوشش همه پرفشانه من — زندان پرست خانه من — دیوانه همه ترانه من

آنم نفس جنون دمیده وز سایه من پری رمیده شوق تو ز صبر ننگ دارد دیوار و درم به تنگ دارد

بیگانه رویان بر من خندم تو شاهی و بخت دلکش‌ت کو جز جبهه نهی که بسته باشت گر هر طرف آشنا نبینم

افکنده بیاد آن شمایل زنجیر نکرده‌ام حمایل من پرده‌نشین و غم نشینم زندان ملاست خانه من

شاهی و دولت ار چنین‌اند بر تخت صد غمی بخندند تو باده نبوشی آشکارا خونابه عاشقان گوارا

بر فرق تو تاج شهریاری با داغ جنون چه کارداری چشم تو نبندد ار بخوابی بار یک روان تراجه کاهد

تو دیده نشاط بر لب آبی چشم تو نگر به نیست سامان مخمور شو دل ملامت ما از پنبه مکن دو چشم ما را

جانا تو کجا و آتش دل این شعله به بید لاف هرگز رحم ار بجان بیدل خویش مگذار غزال سهل خویش

عشق تو رسید و رو بریدم شوق تو کشید بو بمویم عشق تو که جان من تو دانی در هر تن بو نشین من اوست

در عشق دلت صبور ناخند این باد فسون رود ز فرهاد دانی که ز عشق تا شکیبی در هر زعاشقان نهانست

من خود ز غمت رهید دستم بوبت نکشیده دست رفتم سخت است رسائل تو بر من تن تشنه لب و تو بحر لبریز

در حسن من و تو هر دو نوخیز با هم چو دو شاخ گل دلاویز در یک چمن ایم و تو شمائل سازند قرینه بهار

هر جا که بروزه جلوه شمشاد همسایه خوشت سرو آزاد ای نخل بن تو دیر پیوند شمشاد دنی قرینه تا چند

ما در نوده در بحر زادیم در اختر آسمان نزادیم خوش آنکه نشست رو بروت هیچم بحدیث ما و موت

کی باشد دلی بنم امروزی آرم دگر آب رفته در جوی سازم بعیون لاله پیوند زنار ترا بلاف خندند

چون لاف تو ریزدم خجولی بر چشم تو سرد هم فسونی در گیرشت بر نمک ستانی از خنده بر نکهم گلستان

چون بر ورق تو خال بینم زان اختر سعد فال بینم زان فال بکام خویش گیرم در بخت چو فال خویش بینم

خوش رو بوصال او کام گیرم در سایه عشق جام گیرم زان باده که پیر فنا نی آرد از خرعه اولین نصیبت

دیباچه بشوق وصورت حال اندیشه بافت نقش اجمال چون مرغ به نیل رساند نامه بر شعر زیاده زد شمامه

بویش بمشام دهر در شد زین نشئه بعالمی خبر شد این نامه که آرزو گشودش والا بدر و بوم نبودش

کان برق بدل فتاد در تبش کارزده بود در رگ تاکش دل کاوی مهر و کینه بیکرد جادوی سحاب این دو پیکر

وانی غم عشق دل خراشیب بوی می و عشق بوی قاشیب مشکل بود این دو بو نهفتن چون شعله تبار بو نهفتن

نسبت بسبی بنجو تخاص بر گفت به مجرمان خلاص کز رسم جهان گذشت نتوان وز راه زیانگشت نتوان

این چشم و چراغ زندگانی شب تا چه خسته لعل و کانی خواهم که بطالع دل افروز دیگر شب بمهری کند روز

از شیفته اگر حکایتی هست نی بود در و نه سزاست نی هیچ بر خواند صفت رصدنشین را اختر شمران تیز بین را

دانا نگران بچشم بست تاب در دست علاقه مبطر آب کرد از نظر دقیقه دانی نظاره سوی ما نمانی

بس دیده بدیده شد قرینش تا ساعت سعد شد کرینش گفتند به بخت و بخت گیرید در ساعت نیمروز نوروز

سازند دو نخل تازه پیوند آمیزش گل نشسته با قند این عهد بهین بهار بندند آئین بهین قرار بندند

کردند گزین بر بنهما ترا در هره و رسم پرفنا را کاین راست روان شدند پویان کز دند بخت بر ده گویان

چون باد بپایم نو بهاران خوانند بگوش گلعذاران در هند بقیر تها ازین پیش بودند بهای قرین این کیش

کانکس که ز دودمان شاهی جولان ده رخش گمراهی منحوست زا اصل نسل پیوند میکرد دوری یکدیگر را

مردوری صف سخن گذاران میرفت ز شهر شهریاران میدانست آن که در فلان روز جشنیست بدین فلان فلک سوز

هر سر و که خواهد آن گل اندام مردانه قدم نهد به بنگام شاهان جهان بزور بودند دیوانه عشق آن سزا دند

ستانه بخش میرسیدند صفهای بنا می گشیدند وان لاله صید شمایل گل میکشت بکف چو مایل گل

آنرا که شد آتشین دیده مایل میکرد و نکرد دشن حمایل در حجله ناز سر دشمناد میکشت چنین عروس و داماد

زین خسن فریب خوردایام — درسیمبران سیمبرش نام — معشوق بچشم خود کزیدن — دانگاه بعشق ارمیدن
در عرصه سوار السیا دن — دانگاه عنان زدست دادن — دلرا زخیال گلستان کرد — زین به چه بود اگر تو انکرد
عشقیکه چنین کند بجان بست — باداو همه عمر میتوان زیست — این عشق خوشست پرده باز از پرده کیان پرده باز
کمتر بود این فروغ دیدار — در چشم دریدهای بازار — کو در نگری بچشم بیرنگ — گلهاست بباغ عشق صد رنگ

شبها کهی نسیم عرایس یا جین را در چمن زار و جهار سا رنمودن و چنین ترکیب نامل حاصل شهریار
بوصال دلبر مدد دست تراد دا غوش اقبال کردن

چون ازدم بادنوبهاری — گل برسر شعله زد عماری — بردست صبا نگار بستند — بر لاله نوبهار بستند
دوران بهار رنگ بو داد — گلدسته بدست اررود داد — گل کرده بهار عشوه بهاران — جوشید دماغ عشقباران
سیراب هوا چو مغز دانا — دوران چو مزاج دل نوانا — زانگونه نبارد در چکانی — کز مغز خرد هلد معانی
بسپرد چمن بباد شبگیر — دشت نیت بهار کشمیر — بادسحر و ترانه همدوش — بوی گل و نل آغوش
بستند نوبهار آئین — شه هند نگار خانه چین — تهنانه خروکست ارذشت — کربوی بهار رشته جنون بست
درباغ نهال سر برآورد — چون مرغ زبرگ پر برآورد — طاوس چمن بجلوه سازی — بلبل زجنون شکه بازی
خضرای زمین شکفته گل گل — درسایه گل دمیده سنبل — سوری و سمن هم نشسته — برساعد لاله یاره بسته
سنبل کف پای سرو بوستان — خلخال بپای نوعروسان — گل راکف نگار بوسه — نشناخته صبح شده خاسته
نوگر بهار عشق دیرین — بچید صبا بباغ نسرین — کلبرگ چکاند چشمه نوش — فواره غنچه آتشین جوش
برگردن و دوش سبزه گلذار — ازسنبل تابداده زنار — بیخانه غنچه در گشوده — گل چون بت لعل خ نموده
مرغان چمن به نکته رانی — چون برهمان به بیدخوانی — زاتش کده باغ پرده پوشان — بلبل زگلو گشوده ناقوس
خلق در رگ لاله جوش در جوش — ریحان و بنفشه دوش بر دوش — برفرق بنفشه را بتجیل — کاینجا نه زنند جامه در نیل

دردیده دوری چشم بلبل — زدسیل سرشک سنبل — آب از لب جوی نغمه پویند — برسوسن ده زبان بمانند
ازسبزه تر بچشم بینا — ستانه هوا گسسته مینا — سرکوشی گل بدوش نشئه — برتیغ چمن کباده فرباد
نرگس که بخواب چشم سبز — ازجلوه باغ دیده بستش — برمائده عروس گل بالین — ازخرده زرگونه گان بالین
گل پرده شرم برکشیده — بابل دم گرم برکشیده — درمطلع انچنین بهاری — کاورد فلک بروزگاری
تل آن فلکش بچنگ بوسی — ازهبت جهاز نوعروسی — آهنگ روارو دکن کرد — صحرا زگل هوس چمن کرد
سنبل سازبهارداد سامان — درسایه سرو گل خرامان — ازخط اجین تابه بیدر — انباشته شده ترا دکهر
ازنیلوفر رسید صد پیل — درکنج روان مسیل در مسیل — دریا در یا زعنبر تر — صحرا صحرا زمشک ادفر
تکلبوی عبیر پرنیان سنج — پرورده بصد بهار تارنج — آن دشت که صد چمن زداماش — خرمن خرمن زعنبر اندراش
بولیش زچمن هزار چندان — سیکرده باغ عیش خندان — ازصنعل دعود سینه لبنه — دزسیند و نعل دسینه لبنه
اکسون پرند رنگ در رنگ — سنجاب و سمور تنگ در تنگ — صد مرحله از ب طرز چین — صد قافله از برم چین
ازنقل و شراب بار دربار — درعطر و هزار چین و نار — درجلوه هزار بهد زیبا — بنهفته به پیش و دیبا
ناهید نهان به پرده داری — نشکسته بهود عماری — بیراسته پس کنیز چینی — چون صورت چین بارنینی
آراسته چیل نفته کوشان — باجنده کل چمن فروشان — گلگون فرسان غیرین بیو — دریا کهران آنش خوی
آهوبهان دشت تازی — پرورده بسبزه حجازی — ازخیمه چمن چمن درودشت — کاندیشه درود گلگلکشت
آن تازه نگاه هفت خرگاه — بگرفت ازین ساز تبراه — بگذاشت عنان بنیکه خوش — خود در پس کار دلبر خویش
نادیده براه کار سیکرد — نظاره صد بهاری کرد — بسبزه و گل سمند رانی — میزد قدمی بموی جانی
می یافت زباد نکهت دوست — پربود زعشق منقر اپوست — فارغ زبهار بوی یارش — بیحید وصال در کنارش

سیه‌اونیم پرده بارد سکیر دخت طی دیچ نیکار بشنید بره امید یوبان بیرفت سمرو دیشوق کوبان

صد بار بهار رهمعانش وز بوی نگارست جانش سکنیت بهر قدم دراش امید دراز دراه کوتاه

میراند فرس چوکامرانان تا دیده سواد شهر جانان افروخت دوچشم پراش افزود سواد پرسواش

زان بادیه چون سپرده رای بنمود درو درخیمه‌گاهی برچرخ کشیده سایبانها برده هرفرد آسمانها

اهل خرز از نسیج زرین سرتاسر شهر بسته آئین جنسی که جنیش درنگارند درحواب بدیده نوبهاران

نی جنس کزنقش چرخ واخر مجموعهٔ حسن نعت کشور گسترده بصید جسن دامی آراسته دلگشا مقامی

نل رقت دامقام بنشست بنشین همه بهره دگام بنشست زنار زبر بتان نهاده بستانه بکرد استاده

جانها بنظر زدست میداد دلها بنظاره دست میشد بی تاب نفس نفس تعصر سکیر دنگه زغرفه قصر

اونیز خیال سیمبر داشت وزپنجرهٔ مرغه نظر داشت درحلوه فراز نشه خویش سیدیرخ سهی فروخویش

وآن سیمبر ازپی سمن بر لرزان بامید دیدن یار کانگاه جهان بزیره نارد نیرنگ فلک چه بهره بازد

درمجلبه گل دسمن نشسته بازار گل وسمن شکسته افکنده به پیش پرده ناز بامادروبابه فسونساز

دالابدر بزرگوارکش درپرده نشسته پرده دارش بگرفت طریق نیز بانی دردادهٔ صلای مهمانی

ازهیف ان دوستیان بگزید بیزیره کزعنان زرین گرآن ستاده هرسو برصدر بساط مرحبا کوی

هرتاجوری زکسور حوبان رزکام طلب بلشکر خویش شاهان همه پیش دلبر سپرند آشکنده بوسه دسپرند

هرکبک شکفاند انجمن را بنمود شکوه خویشتن را هرسو نشسته نازنینی هرسرو قدگل زمینی

هرتخت گزیده تاجداری لشکفته چو تازه نوبهاری هرتاجوری صدیودیهی آراسته مجلسی چوشهری

هرنیک بخیال آن بصید جوبش کاینده چو نقطه گشد دراغوش هرکبک هوسی رام درسر سودای خیال خام درسر

هرکبک بهزار رنگ دستان مجنون بهار آن بستان وآن گل چوچمن نگار دردست دیوانهٔ آن بهار دردست

ناگاه زپرده شد خرامان ازگنبد گل کشیده دامان ازخنده رخ بهار خسته وزخون چمن نگار بسته

چشمی دهزار غمزه درکار قدی دهزار جلوه درپای برگل زغرام خوی نشسته رنگ می وارغوان شکسته

ازچهره نقاب گل کشیده آئینه بدست باغ داده جعدی زبنفشه سمن شکسته دست چمن ازنفشه بسته

باغی چمن نهاده صدداغ وزجیب دری گشاده برباغ می آمد وگل زدست میرفت میرفت ونسیم مست میرفت

جائی که نل استاده مدهوش درسایهٔ گل چوباده درنوش آمد زدور سونظاره کرده گلگشت مه وستاره کرده

درحلوهٔ شوق دیدنل را آن حسن وجمال بی بدل را آنجا دوسه ازپی بدان را نیرنگ طراز دیوزادان

ازحسن دمن بسی شنوده برچشم دمن ندیده بوده چشمی که رزه زده بریرا بربادده هرفسونگری را

ازحسن دمن فریب خورده خون در قدح شکیب خورده چندی بهرد دنهای سوز سیاه کرده درنظر آفروز

آوازهٔ نل شنیدیکچند کش دل بدمن گرفت پیوند درپهلوی نل ستاده چندی ازصورت او خیال بندی

دانسته امید گاه پویند کامروز شود دورسته راهند کشتند بارزوی مشتاق همگام بفیروز خیل عشاق

جادو نگهان لعبتش خودکام درپهلوی نل گرفته ارام خودرام گرفته درطلب بست درصورت نل برامده چست

بربوی دمن ستاده برجست درپای دمن فتاده ازدست نگذاشت زبان که زدفسوس درپیکر دردم دپری فرق

درحلوهٔ دمن بجان شتاب دیوپریانش کرده دریاب مدموخت وای چوگشم من فرقی نه ردوست تابدشمن

دیوانه شدم درین انجام برفرق ستاره تنگنم جام حیرانم ازین طلسم دنیرنگ ای بخت زبان بسته آهنگ

یارب دراین طلسم بگشای نیرنگ طلسمنی نمای ناگاه گشوده پرده راز شد نیز غیب پرتواندار

کای سدره نشینان مستوری کا یجا سدره نشان دوری هرگز نرده پیش پایم برخاک درش قدم نسایم

از دیو نژادی طلسمش هم سایه پری نود درخشش زین هر سه سخن پری ترین دم نشناس مگر نشان راکم
چون کرد دمن نظاره تیز دانست که کیست فتنه انگیز آمد سوی منزل بصد تبسم خوش کرد دل پری رمیدم
با غمزه هزار غمزه خودرای با جلوه هزار جلوه پیمای در دست حمایل از گل تیز در پای کشیده سنبل تر
چون دیده بر آن حمایل انداخت بر سر ورق گل حمایل انداخت مجنون بهار را تند بر سر از رشته گل کند بخیر
از دست نظاره بی می و جام هم از گل و هم از آن گل اندام مست آن دو سه میر بهارین رفتند به پرده نگارین
بر پرده که دل نگار بستند در حجله بنفشه بر نشستند ابرو بکنایه رازی می گفت برگان پاسارگی نهفت
زین نرگس غمزه زن چمن خیز زان غنچه سخن دهن سمن ریز دادند بهست بلبل گردد گشتند بکام وصل همدست
برگان بهر از غمزه انگیخت ابرو بهزار عشوه آویخت نشست دو دل الکنان برانی بربست دو خون بهربانی
شد دور دوا ز رو بپایان ابرو بکنایه بازوی می عشق است بارزوی خودکام هم ساقی و هم شراب و هم جام
بی می دو خرد خراب مستند وز رشک بیاله آب مستند مستی بنظاره پیش می گشت می غرقه بخون خویش می گشت
عشرت به پیاله نیز از چنگ تا آنکه بماند شیشه در سنگ مستانه بعشق لاابالی کردند دل قرابه خالی

برعشق فزود مستی می خود عشق بپیش دستی وی جائی که بجوشد این دو مستی خود فتنه کند دراز دستی
تا آنکه حجاب از رو بر انداز شد پرده نشین پرده ساز فراش ادب ز در در آمد یکران هوس عنان گسل شد
تا هیه بیاله هم آغوش گلدسته صد ستاره بر دوش یکچند دران گلشن آرای کردند دو غنچه بوسه پیمای
لختی چو نظر ز خویش برداشت گلبرگ حیا ز پیش برداشت کشتند بجلوه های گستاخ بیجده دو نخل شاخ در شاخ
چون بر دکف خزینه پیوند در قفل گهر گشیده نبند دریافت صفای چشمه نور فواره درون چشمه را جوش
آتشکده بود در بهاران ارزد دو سه گلبدن باران کندم همه جا نجوشه سر کم اینجا همه خورشه شد گلبندم

افتاد بحجله نگارین اندر شفق از شهاب پروین بنشسته که گوهرین نظر داشت الماس نهفته لعل بر داشت
بنیان بصدف زبانه در تنها دو صدف زبانه پرور ماندند دران نشاط بازی ترکان همه بین ترکتازی
در خواب شد از زری بی خواب نرگس نه امید کشته سیراب امید همی دوشق بدخوی آکنده بنظر بصید آهوی
جمازه دل بمنزل آمد کشتی رجا بساحل آمد برخاست صدای کوس شادی نشتاب خروش نام آدی
بر سر کف آرزو کهر ریز بر لب گل آفرین شکر ریز بر مو بنواشد ار غنونی هر نغمه بچشم دل فسونی
میکردند طرفه بیدار ناخن زنی بر بربط تار چون چشم شکر لبان کلفام آسوده بقند شعر بادام
بر تارک عشرت زناده بر بخت کرانه تا کرانه رفتند دو گل بپرده از دست خفتند دو غنچه لب بلب بست
چون صبح رخ سمن گشادند از باد درخش کف دادند آئینه صبح عالم افروز بنمود درخ ار در بچه روز
بر خاست صبا سحر جوشان در غنچه نشاط گلستان چون صبح و نسیم دوستی روی بر خاست سمن بگل آغوشی
ریحان تر از نگار رسته گل از عرق بهار شسته زان شهر بنه بره کشیدند سوگ سوی تجمل کشیدند
بودند شگفته روزگاران چون سرو سمن بوبهاران غمهای جهان سپرده رفته همشیر نشسته بست خفته
در جلوه بخت کامرانان بر نه فلک آستین فشانان پوسته بهم چو غنچه دهان بر نکهت شان دماغ جانها
رانندگان رخت کاروان ها ماندند بهر دراستانها **شورش جنون نیل و در یاختن ملک و مال**

تقرعه حریف کجباز و راه زشت گرفتن دوران فلک که بی مدارا ست

این باده که روزگار دارد یک مستی و صد خمار دارد هم مهره دهد بدست هم در که شیشه تهی کند کهی پر
کم برد قمار از نشیبت شد ار کمی دهد فریبت قلابچه مقامر زمانه بگریز ازین قمارخانه
غافل مکنای چشم فرهنگ بر گردش قرعه های نیرنگ هم قرعه بود بسیهر هم طاس افسونگری حریف بشناس

نقشی برآورد کرنشید صد نقش در عمل بفرعه پسند تا آنکه شهنشه جهان بود در کابدست طرحیان بود

بگزید ب رنگ آری بخت سطرنج مراد بخت برتخت ناگاه ز گردش ستاره افتاد بخیر نقش مهره

بد ساخت باد سپهر یاسا بگداخت ما و صرف کیمیا ز روز سیهش برهمر افتاد سودای خونش بر سر افتاد

جوشید ز پس جنون دماغش مزد لعله صبحدم حراغش عقلش بفسون عشق شد بند خشتش بجنون کرفت پیوند

از تاب دم فسونگرش تفت چون صابم شعبدش مهر کشت زان تازه بهار رنگ دلبر خشکی بدماغ مو بمو رفت

آشفتگی بجای درشد زد لیدگیی بموی در شد زان سلسله نقضی نماند باقی افکنده نگشت بیاده ساقی

سازنظر از مقام افتاد سررشته ز انتظام افتاد والا طرد شش رخال برگشت طبع از رزه اعتدال برگشت

دود از رکل نو بهار برخاست در سنا غرمی خبار برجاست زد جوش فلک بکینه او می ریخت ز بکینه او

زین سنگ که فرق ماه بشکست همکانه بارگاه بشکست سودند دوای کوه و هامون کردند بسی سفوف و معجون

بگشند دگر در زین تب و تاب جستند علاج او بجلاب زین هم چو نیافت تن فراغش برفرق بسوخت تند داغش

عشقی که رهش بصید فسون برد برنارکش این کمل خون برد زان تیر شد ک دکارش افروزده کرده بود کارش

جنبید بزه به تیز کامی افتاد قدم بکج خرامی نشست ملایخانه روئی برخاست عدو عنانی کوئی

طرار برادر کمینش جوشید چو فتنه در کمینش آمد بفسون چابلوسان در ریزم طاعکبوسان

بنگر که چه نقش خیز دار طاکل در دان بکمین دغابی باکل کفتای کل باغ سادگی فرخنده برادر کرامی

تنها بنشین که هیچکاهی تنها نه نشست هیچ شاهی بنشین بنفسی برابرش ای جان نو برد برادرش

دلتنگ بشو بکنج خانه جستی بطرز از خسروانه برتاب رخ طریق صدرنج طرحی فکن از نساط گنج

زنیست دماغ فکر خندان لختی بقمار دل بخندان نقشی بکزین که دل نیازد بردیده در جکل نیازد

صد کنج

صد کنج کهر بدست داری خشم و دل زیر پست داری در دوستی تو پای بندم در زود ستیت نمی پسندم

نقدی بهای دوغ عیبش کو نیم خمیده نم از کم بیشش این دغل تو خوش بود در تا آن عیارش می صرح

چشمی بمسا بکیر دستش در دفع ملال بنه کرستش نل آن ز جنون نزار گشته دیوانه صد بهار گشته

طبعی تعمار یافت تابل افتاد بورطه های تابل کفت ای تو حریف بازیکن پرورده بد لبواری من

ما تو دو نرغ یک بهاریم ما تو دو شریک بیکاریم دانم که بچون توئی در این باغ دل نیکفدم بلابه و داغ

بر لطع قمار رخانه وصل صد کنج بارزو دهم فضل جون کو هر دوستی بدست است کو کنج ز رجهان روا ز دست

وانکه ز پی قمار بازی کسترده بکف فتنه سازی نیست و بود خرانه بکشود رای قمارخانه بکشود

او ساده دل و حریف مکار او خفته دماغ فتنه بیدار نسبت نل و مرا در نل در دیدن خصم دیده بکشای

چون نقش مرا دید از دور نل شد بفریب فتنه مغرور کین قرعه کجا بنام بود کردان بانقش مرا دهد کردان

غلطید بن قرعه بر پسین بنکر دغی که کیسش غافل که چه نقش فتنه سازد در پرده نهان کدام بازد

شد کرم قمار فسون ساز زد نقش دغل حریف کمباز زد نه نقش دو ستواری آمد بسر قریب کاری

هر قرعه کز و نقش دغل تاب چون چشم مقامران دولاب بر نقش نمود ه در نظاره نیرنک و فسون صد ستاره

هر دم بحریف داده می برد حیران نه که چاره چون برد تا فال مثال خویش در باخت تا مال مثال خویش در باخت

چون کرد ز مال رخ تهی بر نیلک فتاد نوبت کار صد بازی تازه بر نقش ساخت کان هم بحریف باز انکنش برد

هر چند که بر فراز پیش داد آخر بحریف باز پیش داد هر چند که سر فراز پیش بر نقش نمود ه دید و در کش

نل آن بسر بر و تاج بمور شد هر دو ز دست فتنه بیهوش نیرنک ممالک و مداین نی ملک ماند و نه مال

چون کشت ز رو سیاه تخت نه تاج بر آن نه تخت بر تخت کاهل حرمان صدر والا چون دیده دولت فتنه بالا

کردند ملامت از پی کارش — گفتند ازان پی که مهارش
این نقش چو دلبر نپسندش — بیرون نشد از خط آرزویش
این سنگ فلک نگاه دارم — وین قرعه قضا بنام اوزد
چون سوخت بتیغ تف جوانی — بید خرد ش همه فسون بود
بودند بقاره سنج چالاک — در گردش قرعه های اقبال
چون عشق جنون بهم برآمد — از وقفه نیارد غم برآمد
عشقی که کمال او جنون بست — نشایسته حبس دو فنون نیست
بیچاره جنون بصد بلا داد — بر قلعه برادرش صلا داد
کز دفتر شهر و کوه نامی — گیرد بنامه سی نامی
زین ملک برون رود بیابان — تنها سپرد ره بیابان
دیوانه چو بند شد حصارش — فریاد کنان برآید از شهر
بستند به تیغ پیش و پس راه — با او نکنند کس هم آوا
از تاب جنون دماغ پرشور — در طعن زمانه بنده و گو
پوشیده براه بیهنوایی — نعلین گل از برهنه پایی
پایی که ز نقش عافیت دور — پرآبله شد ز خاره و خار
کز دیده فشاند خون بهر گام — کز گرد بر آبگینه رانی
بر خاک نهد فکنده سر پیش — کز دامن کوشکی ازو ریش
بر سنگ تراشه های اندوه — از خامه نوشت بر نیاید
عشقی که کمال او جنون بست — نشایسته حبس دو فنون نیست
بیچاره جنون بصد بلا داد — بر قلعه برادرش صلا داد
کز دفتر شهر و کوه نامی — گیرد بنامه سی نامی
زین ملک برون رود بیابان — تنها سپرد ره بیابان
دیوانه چو بند شد حصارش — فریاد کنان برآید از شهر
بستند به تیغ پیش و پس راه — با او نکنند کس هم آوا
از تاب جنون دماغ پرشور — در طعن زمانه بنده و گو
پوشیده براه بیهنوایی — نعلین گل از برهنه پایی
پایی که ز نقش عافیت دور — پرآبله شد ز خاره و خار
کز دیده فشاند خون بهر گام — کز گرد بر آبگینه رانی
بر خاک نهد فکنده سر پیش — کز دامن کوشکی ازو ریش
بر سنگ تراشه های اندوه — از خامه نوشت بر نیاید
کز گرد ملال خون بهر گام — کز گرد بر آبگینه رانی
بر خاک نهد فکنده سر پیش — کز دامن کوشکی ازو ریش
بر سنگ تراشه های اندوه — از خامه نوشت بر نیاید

اندا ختن مونس دلسم سر پیش را برزغ و پرورا کردن زغ با دام مزرا و پاسبان مل او دران

دوران که بصید طلسم بست — در پرده ازین طلسم جانی
کاتش زند آشیان خصم — تیرش ز کمان قضا نجنبد
عشقیکه ضرورا و خیل دمساز — کاتشه ز دست آنچه نیل دید
طوطی جنون آن دو کوه خاست — ابری که چو بر نشست گردید
تنها نه نگار بی بسر بود — صد برق بلا بقصر او تخت
آن شیر گل بخت بید داشت — کاوان خوار کان نخجیر گاه
از غربده هاش دل نترسد — هم خانه خراب و هم خورد کم
یاد یک رواق هم ودودم — افتاده چو جبه رخود دوشم
از آتش سینه دود در خاست — کز عدم از وجود بیرخاست
تا کاه و درش زمانه بر کشت — تیر آمد و از نشانه بدرست
تر زین غم گرد دیده ماهش کوس — بیگانه و آشنا در فسوس
از جلوه آن بره بیابان — مرکب چو نشست دست خالی
ایام کمینه اش کمر بست — دل را کمر نشاط بشکست

روز سیه از کمین برآمد — کز شب بدمش آتشین برآمد
هم خاک بخورد آفرینش — هم پیر بگرد بر نشینش
اندا ختن مونس دلسم سر پیش را برزغ و پرورا کردن زغ با دام مزرا و پاسبان مل او دران
دوران که بصید طلسم بست — در پرده ازین طلسم جانی
کاتش زند آشیان خصم — تیرش ز کمان قضا نجنبد
عشقیکه ضرورا و خیل دمساز — کاتشه ز دست آنچه نیل دید
طوطی جنون آن دو کوه خاست — ابری که چو بر نشست گردید
تنها نه نگار بی بسر بود — صد برق بلا بقصر او تخت
آن شیر گل بخت بید داشت — کاوان خوار کان نخجیر گاه
از غربده هاش دل نترسد — هم خانه خراب و هم خورد کم
یاد یک رواق هم ودودم — افتاده چو جبه رخود دوشم
از آتش سینه دود در خاست — کز عدم از وجود بیرخاست
تا کاه و درش زمانه بر کشت — تیر آمد و از نشانه بدرست
تر زین غم گرد دیده ماهش کوس — بیگانه و آشنا در فسوس
از جلوه آن بره بیابان — مرکب چو نشست دست خالی
ایام کمینه اش کمر بست — دل را کمر نشاط بشکست

هر چند که جسم از دیدها می‌نشید از آن دو تا می‌شکیبم به جان خود نمی‌رسد کز پای فتوری دمی خیزد

گر بهر طریق صبح بگذشت در دل نجمی دگر صبح نگذشت بادا به در سیاه نیاورد خوشدل شد و بر آسمان بیاورد

عاشق که فدای جمله اویست صد جان دو جهان طفیل اویست بیگانه چو دمی نرنجد از وی با خویش چگونه دل نهد کوی

تا من نظر کنان بیکدم حیرت زده فضول ایام بیگانه خود که کار بیند با کار خود چگونه خرسند

چون بود دو بادام جز مغز این هم بگذشت بر سر من کز دون که بستیزه کیش دارد بینم که دگر چه پیش دارد

گر برگ نبود درویش را لابد گیرند همسایگان نیازمند در خواب گذشتن نل دمن را بخیال خوبان دیدن

تنها و چو در سکیبی دریدن دامن بود عاقبت در چرخ به پیش و کرد من سرد شش صد بوالعجبی بهر نوردش

تا در دو جهان چو دیده یکتاست در هر نفسی دمی دگرهاست بینای خطا رمانه می‌باش حیران نگارخانه می‌باش

یک شعله از این ترانه عشقست یک نکته از این فسانه عشقست هر جا که دمی و فاست یا هست از نکته عشق یاد کار است

عشقست کز او فتنه مستی دستی همه را بچیره دستی سلطان ستم نژاد عشقست آتش زن بخت داد عشقست

تا عالم و آدم صلای خود زد آمیخته شحنه جنون را چون عشق و جنون هر دو چیزند آشوب بلا بود میانش

تن تا که دمن خویش دریده شد خنده نه لب فرو نبوده چون عشق کسست روزگارش آخر بجنون کشد کارش

روزی ز نشاط آن نگارین دستی زده دامن دمن را افشانده ده این سخن را

گاهی بسیاه تنش نشیند صد رو بگریزد از پی اش دید ای بر تنش آتش فشانده یا بر سر گل زمانه

ای دیده یک تکلفانی زرسایه نارون گرانی پیچیده بدود دستبل تو نشنیدم شده خشک گل تو

خیز خاک کنون بگیر و بگریز گلبرگی تا بوقت داری هر چند وفا پسند ذاتست من خود دم پسندم این خصلت

بر خیز دل از وصال برگیر رو دامن او در دمد گیر در پرده نشین پرده داری بگذار مرا بخاک ری

گسسته بر نشده ام
بر اوردن

خیز دل از این چنین بودها کز غم بر سنگ زد تبالی چون صبح کشیده دارد و دامان از ساحت نیمه شب تهی مان

تا بر دلت از جهان غباریست بر سینه من چو کوه باریست خود گو که ترا چه کار دین من یکچند برآ کنار دامن

با این همه طالع بلندت تا کی بر کوی تو فتنه افکندت چون بخت بره فراق کس ساز کز بخت بود به نیمت باز

من در ره عشق در فتادم معشوق بود چو من نیفتاد کاهی نه فتاده آرزو هم

امروز که بر دلم غمی هست از هر دو جهان مرا بسی هست از هر دو جهان یکی بکاهم

ای دل شده این چه اضطرابست این بود و نبود ما چه تابست ما نه بدین و نه بدان کسانیم

غیر از تو که در جنون صبوری از درد یکی نخواست دوری در راه وفا چه دور و نزدیک در دور یکی است این چه باریکی

گر تو نکنی ز ما نظر دور من و نور هر دو یک نور دانی که ره وفا نوردند در ره یکدم نه ایستادند

عشقست انیس روزگارم تا در ره و با منست کارم زین آرزوی محال بازآی از جان عزیز بازآی

چون سنگ همه صنم دلانند یکدانه ز جنس خود ندانند دل در کف اختیار ما داد بر بود دل ستم مدار ازو داد

در راه وفا کیام و ناکام بودند نظارگی ایام چون زین یکدانه چشم بردند بر خاستن از در و سوری

تا بنگری فسون بود جنون را آورد دو چشم پر ز خون را یکشب بتر انه خیز و برخیز از جوش جنون بخت بازرز

شب تا سحر آه آتشین داشت با خود جنون دیرین داشت لیکن گل ما چراغ دلسوز است از طالع من سیاه روز است

وین نخل که بر دمد ز جوهر آشفتگی آورد بر ما ثمر است این شب که فروغ شب در اوست آشفته زنی مگو دگر است

بانی که بپوید راه ستاره چون یکدو نفس بخاک ره داد روز است بزرگ غم جهانسوز

دانم ز سر است تا بفرقش چون بخت کدام تن بطوقش تا نگذرد م چو بیمره خویش بیند بره و طلبگ خویش

نیمی بریده ره در او نیمی یکدانه است مرا و یکدانه است از آن نشیمن بر چیده من بدین نشیمن

کم کرد فتن خویشتن را کذاشت بخاک و خون دمن را از گردش چرخ چون سکم را بنهفت ستاره چهره از ماه

آشفته دمن ز خوبرویان چون طره خود بتاب بر تاب همخوابه نیافت جز خیالی همدم دمش نیافت جز لالی

شد سینه سکافچ پرنیانش چون جامه خویش داد دستش چون سوختگان دود بینم جیبه که بماند از گریبان

کم گشته دلبری ز پیمان کم کرده ره وفا ز جویان از گرمی تشنه ها جرائی در رفته نیافت نقش پائی

شبتافت بپای در دو عالم سر زد بزمین ز دست تا لان کای دل شده واین چه ماجرائی با خویش ستیزه آشنائی

رفتی و مرا خبر نکردی بر کی کسیم نظر نکردی افتاده به بستر مذلت در خود نگران چیستی چیائی

چون ناله شدم نکرد یاری چون دیده بخون دل اغوشم کوشید خود در ان کامل دیوانه کنار خویش عاقل

تو طرح وفا و داع کردی عشق دگر اختراع کردی تاثیر فسون عشق بردی ناموس جنون عشق بردی

جز تو جنون و عشق کرده این جبهه عشق کس نسوده کفتی نکذارد دست بردن این بوده وفا سپردن

طرفی ز تو دل نه بست فریاد در ماتیم زدوت ای فریاد ای بخت نگون دگر چه تدبیر دیوانه ماکست زنجیر

ای ناله سینه ام خبر کن وی دیده مرا دمی حکر کن فرو بردن نار دمی را وسلامت بر امکن ما خود

سینه کردن در پنبه پیران پوشیدن و رفت نور هانش فرزانه کدام جنون خواند از جاده وی عشق این فسون خواند

کز نیش کدمن فغان کنان کست پیچیده فغان او در رود دشت نالان ز غمش براه می کشت در زمانه او کیاه می کشت

میرفت و سخن بیاد میکرد در زمزمه خویش یاد میکرد از کریه چو روی خواب می شست رنگ از رخ شعله تابی می جست

بیهوده نبود خبر بیادش چام نبود خبر بیادش تا که بر سید دیوانه ای بر قصد دمن چو دیوانه ای

بس نازک و نرم خوی دیدم محتاط ندیدم و ندیدم کفتی در ما رضیم همی بود چون شعله نهان درون دردی

زانجا که طراز شش عجبهاست در پرده نکارش سبب هاست دیوانه نکاره زاده تو دانی هر جاستش از ورد زبانی

لشکافت بدشت سینه مار آمد ضحی بروز نصد تاب چون چهره مارش آتشین کرد

چون بود خط کرم حصارش شد غنچه کل دمان رشش آن سوخته جان چراغ پاش سوخت وان راه بنور دیار روشن کرد

افسر دمنش مار خویش جان رفت زمانه بود دشمن زنجار دمن بستین فشان زد کام صبا بپوی جانان

میکرد خروش نیخ دارد میریخت سرشک دانه دانه خوان خورد ز نوجوانی خویش دندان بزند کان چو بیش

از نخت سیه دمنع نخورد وز ناله لبش بتنج نخورد می کفت دمنع روزکارم کاکنجت خزان ببوستانم

این کرک کهن کمین بهراه تا چند دهد فریب روباه زهر است شراب بسکارم تلخ است حیات خوشکوارم

دوری ز تو زندکانی من شکست شکر ستاره من این کوکب بخت را بسوزم کو در شب تیره کم نروزم

کفتم که مکر نخورد دامم وز زهر تمام ساخت کامم در دسر از این خیال دارم در کاهش جان نجات بردم

آن خود نشد ای سیاه بختی دیکر بمن و جان کمی دختی روزی ز بلای دل خرد شان در آتش دل خوشینه جوشان

ای کاش قضا نه نیشی این سار وین تار بپود من نیاوری چرخ این همه خاتمان نبخت وین نطفه بدین کهر نیاری

وان دیر بیا دم نمی داد تا نا در من ترانمی داد در ویش دعا بش نمیکرد امید ندرد و نمیکرد

زین عمر دراز عیش کوتاه — در دست دلم عنان نوا جز آه — یک جان و هزار آرزوی دیده — کاهی چه کند با تیغ کوه

زین نان بدر و نه شغبا ک — نیز خاسته و فتاده بر خاک — آمد بکنار رود باری — هر دیده روان چو چشمه ساری

بودی زمزه بر دو پیوست — هر ناله بصد سرود پیوست — ناگاه رود در چون بر رو ساز — نمود صف صف پیوستان

بر آب قدم نگشته زنشان — طوفان بپهر ناکرشان — هر یک چو حباب بر سر آب — کردند صفت در رو حوض

کردند ب آرزی دمن را — دادند ب آرزی چمن را — کاینک ز نسیم نو بهاران — آمد بگلشت بیام باران

روی از همه حیث جو تا بی — کم گشته خویش جایی — خواهی ز چمن حبابی افته — در جوی کز آمد آب رفته

کمری فتح ناط در دست — گردون ز میت حریف سرمست — بی رود و سرود صلح نخست — بر جیهه مه نهند تخت

این بارگه نشان بخت در راه — چتم انش از دو بد بدیم آه — دانی ز کجا بخت نغز بار — تا آنگه نشد ز خمه افکار

آن گرگره تو بر کشاید — دولت بسرخ تو در کشاید — چون گشت دمن ز نرد کاها — گشتند نهان ز دیده ماها

چون پیکر سیمیا نمودند — وز دیده طلسم جو در ربودند — بیچاره دمن بر آن زمانه — نین نقش دو نده باز مانده

کین واقعه خوب یا خیالست — حیران نظاره ام چه حالست — وانجا بگذشت جلوه یاران — در بیم و امید دل گرانان

آن بیخود و مست آسمان موج — بیدا نکه یار فوج در فوج — گفتند سیاهی ار سپاهی — کز دشمن ملک کینه خواهی

چون باد دمن بر آب بگذشت — بگذشت ها ضطر ا ب گذشت — سالار سپه شنید کز آب — بگذشت بری رخی جهانتاب

با نند ندید بر و ز کارش — پی نمل کنید کردگارش — مشتاق بیک شنید دل او — بیجوا ست بجوا ست دین او

آمد بنیا ز و ره شتا بان — چون از تمک ار باد بادان — گفتند که بر زمین مرادی — یا آنکه ز آسمان فتادی

یاری چه کسی چه نام داری — در نیدچه چه کام داری — گفت آن نیم بر کز ند و را — کز دیدن کوه و دشت خود را

سالار ز مان بهر نگیود — کای آینه جمال مقصود — تو آخر آسمان نهادی — هم گوهر دیهم کهر نژادی

تو انم کنشم ز ورطه رخنت — شمعی بجهم ز راه نخنت — ز مان ز مه تا بر ک ما شت — در داد دهش جهان بنا شت

فردا ست بهر ما نیش نیست — امروز بهر ما پیش نیست — کز ما تو ی و خسته رو نگیست — با روی نکو شکفته خو نگیست

هم جنس طلب ز بهر پیوند — با این دو دو دام و شت تا چند — آنجا بر دو مرا د خود جو — در تنگدلی گذشت دخود جو

او سوی وطن گذشت رسانند — صد شمع ره از دهت رسانند — این دا د دل از ثنا ستانی — کارش همه شب بیار افتاد

ابر اکه بسینه دود آهیست — شب یه کوکب سیاهیست — صد صبح بنغرم کشور خویش — سالار روان بلک کر خویش

او آواره دمن دران سیه بود — از تیغ ران گروه بیود — چون رفت سپاه بیل در بیل — افتاد گذر به بیشه خیل

ناگاه شبی چو فیل مدمست — با سلسله سپهر با بست — مستانه بجوش خون در آمد — کز لشکر یان فغان بر آمد

سالار کرام نامه بنوشت — از بیشه گذشته نامه کرد — فیلان که مقیم بیشه بودند — بوئی ز روندگان شنیدند

با جوش و خروش فیل بانان — کشتند سوی بیشه شتابان — تا داده بیک زدن محابش — کردند بحلقه پایابش

بر کشته دمن ز آن میانه — افتاد چو برق بر کرانه — ماندند با و بر همی چند — حیران ز شتاب بای چند

میر اقدمی نا له سیکرد — میکان بحگر حواله سیکرد — کین برق نخانه سوز ما بود — دین شب سیاه روز ما بود

سیاه بنوک آه می گفت — وز قصه شب سیاه می گفت — تا آنکه ز کوه راه آسود — در تخمگه سیاه آسود

روزی بشب ناط چو بگذشت — بر کرد سر از دریچه کاخ — میداد سیاه دیده را داد — وبر کرد دستاره نظر تاب

سیمه والا نظر بش ز ان نظر گاه — بر روی دمن فتاد ناگاه — دریافت که این نهال پاکی — در کرد ستاره نظر تاب

شمعی ست ز دود مان والا — بر خواه رضا کز آه بالا — از نام و نشان چنانکه دانی — پرسید ز روی مهربانی

بر گفت دمن رضا ت جویش — در نیخ زده مالت خویش — گفت ای تو چراغ دیده ما — وای کین تو ز سوده بر سیما

اقبال کشیده رو بر و یم — کافتا د ترا کند بسویم — من قدر ترا نکو شناسم — سیمای تو سو بسو شناسم

دخت است مرا چو تو یگانه / با او بغیر در کنج خانه / بنشین بنشاط چند روزی / بنشان ز درون سینه سوزی

گویم که صبا نگاه ببویند / وز گم شده‌ات نشان جویند / زین پا که ترا بدشت ساید / جز آبله چه برگشاید

تو نازو گلی مرو بهر سو / بگذار بباد این تکاپو / نگذاشت باو ز مهر چیزی / بگذاشت بخدمتش کنیزی

بانوی سپاه هم نهانی / صد مهر نمود و مهربانی

آوارگی نل بسیاه بختی و گزیدن مار او را و سیاه گشتن او و بولایت رت برن رفتن و کشاورزی

افسانه طراز نکته پیوند / زینسان دو سخن بهم کند بند

کان شب که نل از جنون بجوشید / واندر رگ فتنه خون بجوشید / بگذشت سبک سبک شتابان / زد گام جنون سوی بیابان

سرمست ترانه‌های جان سوز / میرفت براه یکشبانروز / همچون دل خود شکست پیمان / با ما ز کار خود پشیمان

از دیده و دل دریغ میخورد / وز ناله بسینه تیغ میخورد / بر خاک بجان ریش می‌گفت / فریاد کنان بخویش میگفت

کین دل که گداخت در بر من / وین مغز که سوخت در سر من / از خویش جدا که کرد خود را / زینگونه که دید روز بد را

کو سوخته کو کنی بخرمن / خرمن نه و آتشم بخرمن / ای وای باین جنون چه سازم / با طالع و از کون چه سازم

این فال که زد باختر من / وین خاک که کرد بر سر من / سودای گذشته را سخن نیست / دارم گنه و گناه من نیست

گر کرد سپهر چاره من / بشکفت گل ستاره من / برداشته سنگراه خود را / عذری بنهم گناه خود را

چون روز دگر بآن بلاکش / بنمود شفق چو کوه آتش / صد برق بگشت کوکب افتاد / آتش بسیاهی شب افتاد

نل سوخته گشت برق اندوه / چون ابر سیه برآمد از کوه / میزد ز جنون سری بهر سنگ / میرفت صدای او بفرسنگ

از باد جنون سرش همی گشت / میکرد ستیزه با در و دشت / کز دور نمود تفته دشتی / کاتش ز تفش کباب گشتی

بشتافت بسوی او شوش / دیوانه کند هوای آبش / برخاست چو بانگ آشنائی / از آتش آتشین صدائی

کای نل نفسی بیا به پیشم / بی سلسله کن اسیر خویشم / نل کرد چو حرف آشنا گوش / زد بیشتر کرد قدم بصد جوش

تا که

تا که نظرش بماری فتاد / دریافت بخود که کاری افتاد / پیچیده بخود شوش دید / چون دید درون آتشین دید

بارش ز در سخن درآمد / کای سوخته عمر من سرآمد / بر برهمنی شبی زدم نیش / کین روز بدم رسید در پیش

گر برهمنی دعای بد کرد / دانم که همه بجای خود کرد / هم زیستنم بجان و یا است / هم جنبش من ز خامی است

پرتو ندهی اگر بروزم / در آتش خویشتن بسوزم / زین آتشم اگر نجات بخشی / از سر بتنم حیات بخشی

گر روی وفا ز من بتابی / خاکستر من دگر نیابی / نل باشد ز درونه ابلاکش / کان دود برون کشد ز آتش

گفتا تو بزرگ اژدهائی / آمد ز کف دست چون درائی / آن بازوی فتنه شد چو انگشت / تا آنکه تنش گرفت در دشت

از آتش اژدها برآورد / گفتی ز بلا بلا برآورد / آن مار بلا سرشت در جنگ / آمد بسر فسون و نیرنگ

گفتش ز یکی شمار تا ده / وانگاه مرا گذار در ره / نل بس که جنون او ز حد شد / در بند شمردن عدد شد

بگرفت شمار کار او را / بربست گره شمار او را / دس چون بگذشت بر زبانش / افعی بگزید ناگهانش

دارد بزبان هندوی بوم / دس هم ده و هم بگز ز مفهوم / مسکین بشمار خود نظر کرد / او کار به معنی دگر کرد

غافل که ز اختیار بیرون / بیند غمی از شمار بیرون / دلسوخته حال خود تبه دید / سرتاسر خویشتن سیه دید

بنمود سیاه روزگاری / افتاد بره سیاه ماری / در صبح بریخت چشمه قیر / خاکستر فقر خورد اکسیر

نل گفت چه دیوی و دد بود / پاداش نکوئیم بدی بود / انداختیم بخاک خواری / کس کرد چنین سیاه کاری

من سوخته بوده‌ام ز آغاز / تو سوخته را چه سوختی باز / دریافت چو مار اضطرابش / بگشاد زبان بی جوابش

کای نیک جوان بدم چگوئی / بد نیست که کرد دست نکوئی / دانم که دل تو بیمناکست / کافور تو مشک شد چه باکست

گر زانکه سیاهیم تباه است / چون مردم دیده‌ات سیاه است / وز تن سیهی گنه نباشد / باید که دلت سیه نباشد

خوش باش که وقت پادشاهیست / کت آب حیات در سیاهیست / از حکم قضاست هر چه کردم / وز کرده خویش بر نگردم

دل سوخته تجوه میری داشت ۰ دل در گرو دلبر میری داشت
ناگه سحری بدامنش دست زد ۰ کز جان و جهان دست بکلی بشست
هر دانه وصل آستینی دارد ۰ هر کام دلی در آستینی دارد
نزدیک دیدم نزدیک بود ۰ چون یاد کنم ز تو نشستن واگرم
خیزد ز دلم خروش بی حاصلی ۰ این است سخن که گفتنت راست
نگاپوی بر همان جستجوی دمن و یافس در آخر دم
نین حال که دل بخت درافت ۰ تا که پدر دین خبر یافت
گفت اینهمه از جنون عشق است ۰ یک نکته ازین فسون عشق است
بد بخت شقی ای سپهر بامن ۰ کل کل شکیفت از تو تا غم
آشفته بدید و دل خزین ۰ در کاسه سر دماغ چونان
از اصل گرفت راه خارا ۰ در دانه هر انجمت دریا
بگزید خوف بر همن را ۰ این قافله نیز برد انبوه
هر فرد ده نظاره پیرا ۰ سد کوه از درد دست بیجاد
آنرا که چو بخت یاد میکرد ۰ یاد عده از تخت شاد میکرد
چون دور فلک رکوب فرمود ۰ دامان امید او کنم پر
هر یک ز نظاره وام کرده ۰ کان صنعه کی گرفت پرداز
از زیر سنان سد یونانی ۰ تو کرم سوی سیاه کاری
شه کوکب بخت سبع رایش ۰ کاندر بحر نیم تماشش
شهری چو لب سپهر معمور ۰ یا چون دل و جان بهر معمور

دارا بر

در آمدن قیصر شهریاری آسوده ز رنج روزگاری ۰ بستانه نوای فتح و یاری
در آن سواد پرنور تا آبروی شهر دشمن از دور ۰ جوینده تجمل اهل و لاوبر
دیبا نجمنی ز سبز خوانان ۰ بر فرق ادب کهر فشانان
میکرد نظر بهر نظر گاه ۰ چشمش بهر فتاده تا گاه
کشتزده ب ناخک ری ۰ بر چهره نشسته گرد خواری
حیران ز خیال بیکس او ۰ بر پای کنیزی از پس او
تب نیز بسوی بر همن دید ۰ پنهان تپشی بخویشتن دید
کفتش دمن ای سپید جونی ۰ تو بر همن خدا پرستی
جوشت بپرگیاست کار ۰ چون میکدر اندم برآور
گفتا همه از غمت خبر اینجا ۰ زین راه و روش بیچاره خون خورده خویشم از غم ایام
در عقد کمای تو نهش ۰ صد نقل زنانه زاد آتش
شد قطع هزار ره بسخت ۰ تا یافتمت ب این چنین بخت
بگزیست چو ابر نوبهاری ۰ تخمود چو برق بیقراری
وز هر چه بکوشش برش در کرد ۰ بانوی سیاه را خبر کرد
کای بیخ تو شاخه در زمانی ۰ در سینه چو من بگرم خونی
گوهر تاج پادشاهی ۰ علقیده چیر انجاک راهی
گفتا کندر ای خجسته بانو ۰ بگذار مرا سری بزانو

من کیستم و دانه ام چیست — در خواب غم فسانه ام چیست — زین دیده خونفشان چه بینی — وز کم شده کان چه جویی

از گوهر بخت خود چه گویم — خود مایه پس است اگر بپویم — تا تو نفروغ عقل بینی — دریافته سادگی بکاری

بنهان طلبید بر همن را — آنگنجت زمانه سخن را — کای بر همن درست کردار — کو گفته بباید اده زنهار

گر زشته کار خود بسی دم — ور رشته راز کوهرم دم — نکید دست مرا به از دامن تو — اسرار دلم نهان ازین نیست

در دل بودت مروت گوی — او گفت تو بهتر از دو گوی — بشتاب براه راست پویان — تا نشمرمت رهت گویان

آن ده دل آنچه بود در گفت — اف نه عشق سر بسر کفت — بگشاد صحیفه ادب را — بر خواند جریده نسب را

حال دل و قصه فگارش — وز باده و غصه خمارش — گفت آن همه سرگذشت او را — در درد و غم و دست دکوه ادرا

بر خاست از او آتش جوشش — جوشید زبان انگبین نوشش — کای دیده مردمی سیاهت — نشناختم اندرین نباهت

دانم که دل تست جراحت — وان جذب محبت ار الحاحت — خود زاده خواهد بنی تو — پیوند طراز دامنی تو

نشناخت در من خانه خویش — افتاد بجای خانه خویش — با نو نگریست خویش من هم — رسجان نزد تازه شد همدم

بگشاد بغیر تش نگهداشت — تا موج غمش بره نداشت — در یافت این همه بدرد — بای پیر و کنار بادز

جان در تن او بسان زنور را — کلبا نک زشهر دکور را — تن داد دمش نفس شمش داد — دل در غم دوست نا شکیبا

آمد بدر دمن بخفیل — نشست بگام دیده و دل — هم کنج تنا بر دمن شد — هم کامروای بر همن شد

آنرا که دلی بدست دارند — یا مادر و با پدر چه پویند — بیقراری دمن از فراق نگل دارکی بر همنان همه دل

طوفان بلا که عاشقی است — سیلاب غرور پارسائی است — چون جوشش تند موج غوغا — نی شهر شناسد و نه صحرا

گه دشت کند بکشم ماغ — گه مرغ از و بجای بندد باغ — آمد چو در من خانه خویش — بیچیده بجوش تازه خویش

جان داد و پذیرفت تا زه گردد — در کل دماغش — وان خود همه علت جنون شد — شغلی دگر اندرون شد

از سینه

شبانگه که بخشش جهم جان کاهد ... تا جنبش دور روزه در جهان کاهد ... گفتند چه این ذغل سمارت ... از بهر که این فریب کارت
روبهتر ازین خیال او کن ... فکری به ازین بحال او کن ... گفتا دمش این زمانه است ... منصوبه طرح با کیار است
ما در محکمت استخوان ... می گیریم ازین عیار جانرا ... گویند که نغل نر از دفنوی ... دارد بخود آتش فسونی
بر رخشش دمه گران فسونرا ... چون باد کند تک هیونرا ... گر سر دهدش بجلوه چون برق ... یک گام نرند غرب تا شرق
گر نغل نوران کرد و حمانی است ... این نقش شگرف امتحانی است ... در بادیه باد میکشد رام ... مر در مرحله کرم میزد گام
ور نه من و گنج تا مهدی ... کو صبح بدم بر دیعه دی ... نشیافت بر همن فسونساز ... انگیخت بچال عشق پرداز
مستانه بمرد و دل بمرانیان ... اندیشه بد طرای رانیان ... در یافت مقر بان شه را ... حجاب حریم بارگه را
زان غنچه که ناشگفته بود ... بر گفت آنچه گفتنی نبود ... زین حرف که بر لبش افتاد ... در سینه شاه آتش افتاد
سنجو است نظر بکام گیرد ... پویه رضا برام گیرد ... گر سه طلب نمود دنبل را ... آن در خرد و جنون مثل را
گفت ای بخرد در بحر دان بنشین ... اندیشه یکسان از دانش آمیزش ... خوانی رقم بیدی زدان ... دانی رفسون دیو زادان
گفتی که ره از دلت گشایم ... صد عقده مشکلت گشایم ... آن وعده گران بدل صعبت ... نزدیک رسیده وز اجابت دور است
اندیشه ز دور کار من کن ... جادوگری بکار من کن ... می بایدت از ره فسون رفت ... ور نه دمن از کجم روان رفت
گوینده چو ما جرا به نل گفت ... تابنده زده مژده اجل گفت ... از نام دمن چنان بر آشفت ... کز رفته ملرجان بر آشفت
چو سنبه نجود کز ابن حیوت ... دین عربده کدام دیوست ... آن سیمبر از سنبه جوشن ... پیغام دهان بهمسر خویش
من صبر کنم این صبا رفت ... در خانه نشینم این چه راز است ... طوفان ملرزت آسمانرا ... کو صبر و قرار نیم جانرا
کرده داغم زمانه با خود ... انگیخته از پی ترانه با خود ... کامی دارم بر نجت به سازم ... اخر در رفته زود چه سازم
دانم بفسون دلبرانه این ... یک سنبه دران فسونکده این ... ترسم که ازین جرای من ... خواند خط بیوفای من

... تا جنبش دور روزه در جهان کاهد ... گفتند چه این ذغل سمارت ... از بهر که این فریب کارت
... فکری به ازین بحال او کن ... گفتا دمش این زمانه است ... منصوبه طرح با کیار است
... می گیریم ازین عیار جانرا ... گویند که نغل نر از دفنوی ... دارد بخود آتش فسونی
... چون باد کند تک هیونرا ... گر سر دهدش بجلوه چون برق ... یک گام نرند غرب تا شرق
... این نقش شگرف امتحانی است ... در بادیه باد میکشد رام ... مر در مرحله کرم میزد گام
... کو صبح بدم بر دیعه دی ... نشیافت بر همن فسونساز ... انگیخت بچال عشق پرداز
... اندیشه بد طرای رانیان ... در یافت مقر بان شه را ... حجاب حریم بارگه را
... زین حرف که بر لبش افتاد ... در سینه شاه آتش افتاد
... پویه رضا برام گیرد ... گر سه طلب نمود دنبل را ... آن در خرد و جنون مثل را
... خوانی رقم بیدی زدان ... دانی رفسون دیو زادان
... صد عقده مشکلت گشایم ... آن وعده گران بدل صعبت ... نزدیک رسیده وز اجابت دور است
... می بایدت از ره فسون رفت ... ور نه دمن از کجم روان رفت
... از نام دمن چنان بر آشفت ... کز رفته ملرجان بر آشفت
... دین عربده کدام دیوست ... آن سیمبر از سنبه جوشن ... پیغام دهان بهمسر خویش
... طوفان ملرزت آسمانرا ... کو صبر و قرار نیم جانرا
... انگیخته از پی ترانه با خود ... کامی دارم بر نجت به سازم ... اخر در رفته زود چه سازم
... ترسم که ازین جرای من ... خواند خط بیوفای من

... نوید بهر امید وار ... پیغام بستیز کار ... دلداری تو در گرید ... با دل سیاه در نشیند
... فی الی که خیال در بندم ... بر عقده همان نشینم ... گو کید بچشم سرمه نازش ... گر خون و خاشت خانه سازش
... در دیده فریب دلربایی ... در ناصیه نقش بوفایی ... دور است چنین خیال هیهات ... مهتاب نهی مجال بینی
... خواهد که کند سعید آشفته ... خود دیم بر آستانه او ... رفتم زپی بهانه او
... گل گفت بجای کاهی خار بنجش ... این نیز یکی که کرد در رخش ... این ابر و شان بر فرو داد ... آتش نشان باد در داد
... زان روست که دیو زاد دیوان ... پرین نژاد کوهند ... با شسته ستاده وار بیدار ... رهکم کنند در شب تار
... دارند چو نیل نیلها در طلوه نهفته امتحانها ... صد نکته نهان نجویی ایشان ... صد سنجیده مو بمویی ایشان
... وانگه نشیافت سوی اصطبل ... بر عقل کهر شناس زطیل ... برجسته دو پیکر نمایان ... برچیده ز جبل بادیه بان
... کین دو کیت پاهی پیچیده ... آن قافله جوای ... در رهگذر مودت نظر شد
... خود گو که درین دو سوپیان صعب ... پیدی دو پیر نا توان چیست ... در پیکر این دو لاغری چیست ... نظاره رسم کن درین بین
... بس غرم سمان مست کردند ... کین همه راه در نوردند ... روئی بشب خیال من کن ... چون لان ذکر بحال من کن
... گل گفت من آنچه بود کردم ... کاریکه خرد نمود کردم ... زین راه عنان نمی توان تافت ... بر زین دو فرس نمی توان یافت
... گر بهتر ازین کرین تواند ... هم برای کرینده آنچه داند ... برای آمد دیدم سوی در سو دادا بق دیده را بکاتو
... گر تنگ بصیاسته تازی ... بر شسته بیشه گردن ... سر داده براه دشت نوران
... گفتی چو قدم بره گذارند ... گفت کرده بخاک راه فتاوند ... هر یک رود اکنون فرس شعرت ... هم بای بجاید و هم نفس سرخت
... گل گفت گفت کرین ها ... نامه مروزه این کنین ... فرمود همان دم فرس ... آن کوه دو آشین کشان را

بر شبه عنان بباد دادند صد کام بهوس بکنار دادند اسپان ز سیاه به اوج اوتر گردون ز سپهر تر تر و تر

حیرت زده را ز پی نظاره بر صرصر آتشین سواره پرسید که آن دو بادپای را کز هوش برد ز انظار کی را

چون باقی و نشان ازان نیافت دیباچه امتحان سیاهت گفتا که ز پس دراز راهست در هر خم موی هزار چاهست

بس نام و نشان بود فرس را کاندازه درک نیست کس را چون کام روی بحیث خواهم زین بگذیده گو چگویم

این خاصیتست دیده یکپای در گردش گو بپای ده جای بینائی و سنجه ز انو و لو بشناس مکن ز نارسائی گو

بر جبهه یکی ز اعتبارش بر عضو دگر دو بر شمارش خیز سینه گران دو گوی خوانند هر سوی دو سیخ موی خوانند

شه ارکه رخش چار زانو پیرم ز انو دو گردش گو بشمر ز نظارگی نشانها تا آنکه یقین شود نهانها

شد محو ز قیقه یابی او حیران نظاره بابی او پیرفت ز راه هم تگ آید زان پس که رود ز نارسائی صبر

در پویه رخش بود مدهوش کافتاد ز دای پای ز دوش زد نعره و گفت با چرا کاسته گرم ز اردا را

گفتا ز دوا میاش دلتنگ کاین مانده ز مایه شصت فرسنگ مندیش ز طیلسان اطلس بردوش ز دای پای بس بس

دریاب که خیمه بخت تنگ است بشتاب چه جای این درنگ است نمود ز پی چو وقت لختی پرباد طیلسه بر درختی

از بس ز نهاد او دو زانو کاین نکته دری نمیدهد بو هر خیمه تو با ضمیر صافی در نکته حریف نو نیابی

دانی همه مویه فرس را زین نکته دهی جلا نفس را من هم ز سر نهاد تا داغ بر کی نگفت نیم ز ین باغ

از دقت عقل دانش انزود هر جا که درخت آیدم پیش دانم ز نشانه ریگ و بارش نشمرده یکی ز نارسائی

وانگاه حساب کار نشمرد زد قرعه در یک و بار نشمرد تا این سنجش نکوفت از پی نگرفت نکو ننی و رفت از پی

گفتا که ندانم این چه راز است نیرنگ کدام حقه باز است خواهم دگر این درخت بی کرد اندیشه بر گ و بار وی کرد

حیرت زده شمار رایم تا خود شمارش نیایم بر دانش غریو رای والا گر هیچ نهم سر شمار بالا

من بیخانه شوق رخش یار است نشناسم نه وقت نه دیار است نل گفت که رای نهال اقبال بخرام که آمدم ز دنبال

کین نکته مرا ز جای بگذاشت صبر از دل نکته رای برداشت از تنگدلی در آن خرابه شد رای عنان کش ار آبه

نل دشته ز ارسیان بر آورد الماس ز مغز کان بر آورد اندر حق منجر بارور کش افتاد ز خران پی تگ کش

هر ریگ که در شمار میبرد صد نسخه ازو نگار می برد از روی شمار دیده بگشاد تا دیده شمار را کی یابد

حیرت زده شمار خود شد و نبالهٔ شتاب کار خود شد لختی چو پس نجای آید بستاند پیش رای آید

گفتا ز بیرت امید وارم بر کی بر سانی ازین بهایم زین نخل طرب کی بی درنگ است گفتا ز پی بغا نهم عجب نیست

من نیز ز نکته گنج دارم صد دانش نکته سنج دارم زین نقد هر آنچه در نگهم هست بهتت نهم و ببرمت از دست

رای از روش قمار دانی برد از نفس فسون فسانی کین نقش نقوش بار دانی نل قرعه صفت به نقش خوانی

بر گردش قرعه فسونش کرد ید بیضه رهنمونش نل قرعه صفت به نقش خوانی سر رشته صید را بدست

چون نقش فسون قرعه آموخت زان بیضه ره دغل بر انداخت بر خوان ز هنر نشاند یکیک از بیضه بدل بر آورد کیک

کای دل حکیم چرخ کج باز یاری شمار فسون ساز دیدی که فلک چه بازی آورد اخر چه فسانه سازی آورد

افسوس که در بساط مردان بد گشت حریف قرعه گردان از آتش دل نخست آن شب جز درد در و نمیفت بر لب

شب تا سحر از روز بگفت نبشت و حدیث خود بگو گفت مژده دادن سروش غیب در راه نل را

وصال دمن و کامگاری عیش کردن با او

چون صبح بصید نامه بر شد آتش ز دل زمانه بر شد

بگشود نقاب ناامیدی نجت بهبود ز بعد بدی کز نامزدش رسید حاجت کلبانگ سروش غیب تاجت

مژده دادن سروش غیب دمن را

ای فاخته فرخنده پی باد وی بیضه خنک نخل تو کیباد صد وعده و هر یک از تو نیکو شد نخل تو بر ز باز تو یکسو

این مژده که من زآسمان یافتم — خود را به تن طوطیان یافتم — در یافت که مخنثش برآمد — اقبال دگر بزور در آمد

سد عیش بر غم نورد آن — بشکست قرعه کام عیش کردان — باد طرب از دو سوی برخاست — بر تن زنشاط ها موی برخاست

بیداری بخت خفته او — بیرون زدر غم نهفته او — گردون امید کرم ترکرد — صد اختر شوق در کنار کرد

پیچیده بره هزار منزل — تا شهر دمن رساند محمل — آنروز دمن ضیاع تا شام — میکرد نظاره بر لب بام

جانی بسر خیال میدانست — چشمی به ره وصال میدانست — بر ست نظاره مو بمو داد — در رقص نیاز مو بمو داد

هم دیده براه آرزو بار — هم گوش بمنتش نیازوار — کز قافله برسد صدائی — آوازدهد برون روائی

چون رایت خاص کام بخاست — گرد عجبی بره بر خاست — بر دولت دمن ترانه میساز — کآمد دل و دیده ها نیاز

کآئینت عنبر محمل بار — این عطر نصیب کاکل یار — اگر کرم روی در دمن برد — پیچید صدای نیک در دمن

می آمد و دل زجای میرفت — تا شهر بشهر پای میرفت — رای از در شهر چون در آمد — آوازه خود بهم بر آمد

بسپرد بگوش پایکی دی — بشتافت زشهر شهر دی — شهری چو دمانه یافت پر دد — همچون دل بیخبان فسرد

نی پای بطرب نیاز کوبی — نی مصلحت نشاط جوئی — با صد دل شوخ و چشم چرخه — کردش پیرد من پذیره

آورد بقصر دلگشایش — بر اوج سریر حاجب آیش — بر صدر طرب چنانکه دانی — پرداخت بخویش میهمانی

پرسید که چون رسیدی اینجا — محمل زچه رو کشیدی اینجا — هر رای جهان چه آرزو بود — وین راه بودی از چه پیمود

رای از رخ دل نقاب برداد — سر بسته لب جواب برداد — کز جوشش آرزو بگویم — در دل کششش تو بر دو بویم

یارا بدین همه یکدلی بیا کام — تا چند سخن بنامه رانم — جائی که بدانش دل آرای — باشند دو شاه محفل آرای

خود گو که چه جان قرابت اینجا — خود بین که چه دلکشاست اینجا — چون تو بسکفد سکوفه زار اش — آید به نظاره صد بهارش

شاهان چو بوافقت نهادند — کوئی فلک از میان گشادند — خوش انجمنی بدست ساقی — کز عهد بود دنش طراوت

گفتا قدمت مبارکم باد — خاک قدمت نثار کم باد — نشیمن نشیمن ازتست — جان و خرد و دل و تن ازتست

بر جلوه گه مراد بنشین — جولانگه شادی و تمنا شو — این کفت و نجوئیش زورفت — در فکر خود و خیال او رفت

کین آمدنش ندانم از چیست — وین راه بوی دی از پی کیست — بخت هم سایه من — عذری نکند زمانه من

این به که دگر بیایم این بار — با چرخ فلک کنم این کار — کس رخنه چرا زند بدین ساز — از پرده برون خود افتد این راز

آنگاه تنشست بهدم او — بر داخت بعقد مقدم او — تا آنکه شد آسمان کهن کار — شد سفانه کزین طرف یار

کردون و دو بادبانی می — کشت بدلخواه رهنوردی — آورد دمن بکشوری باز — سر داد نهان نهان آوازی

کز آمدکان خبر بیارد — وز کم شدکان اثر بیارد — خود گوش بران صفیر بنهاد — در جلوه گه ناز بر لب بام

محرم بر سید رو به پل کرد — افسانه فروشی جیل کرد — کفتا سر ما بزرگ رائی است — کورا زدمن این عمارتی است

کای توجه کسی و این دگر کیست — کز هر دو شما بلند تر کیست — برباد عروسی این عماری — آمد بهوای خواستکاری

وین بر همن است رائیس آی — بر رخش زمانه کافرائی — من کرده و میان شهریارم — نه کردون بزیر یاردارم

محرم بشناخت بر همن را — کو بود در بهی پل دمن را — پرسید ترا خبر زپل چیست — زالکم شده جهان ترا چیست

کفتای بحدیث مغربی توست — این شهر شهر مانوی توست — من نیز کمین اسیر اویم — مملوک وفا پذیر اویم

او نیز درین حوالی باشد — از تیر نظرش نه بالی باشد — پرسید سر و بو بر همن را — کز دولت جوانبخت ما

پل چون شنید کفتکوئیش — بکرفت بناله روبروئیش — بیکانه زخیر خود نباشد — دیوانه زحرف آشنا شد

زان بر همن این سخن چو بشنفت — کوئی که زنا کهان یکی کفت — کانزاله عشق دل اسیر است — هجران چو وصال کز پذیر است

این هر دو دو شاه راه عشقند — عاشق چو دو فای عشوقند — در هجر رضای عشق دارد

محرم بهمه رفت و باد دشمن کفت — پیغام بهمه را همین کفت — کفتا دمنش که آن ملایک — بی آتش و آب صد بلا بخت

دانم که در این ظلمتسرا منزل نخست ... نخست تا بآب و گل چه نقش عجب

تا دکان گل و سبوی خالی ... بر تنها با متحان مشکالی

دلسوخته تا غم که گیرد تاب ... از هیچ صنم در آتشش دود آب

دادند نخست گل بدستش ... کردند پیوی دوست مستش

هر خفته که گل بدست بینند ... هر یک ز پیوی دوست بالند

تا دکه بهند در یکی کف ... کز جوشش درون نمود در کف

آنش که ازو زمانه می جست ... در دست دنیا فتی بدست

بگرفت دمن نخست از کوزه ... صد رقص صبا بپوی او کرد

پس گفت بزادران خود را ... کاین لعبه رخان شمع قدرا

کردند بجلوه تیز پایی ... نشناخته قدر آشنایی

تا صبح چه فتنه ها که کردند ... تا صبح چه فتنه ها که کردند

بسپرد دمش بجا در این راز ... کاینست نوای بخت ما ساز

این است که بر دماغ چشمم ... بر خاک نهند خواب چشمم

تا دیر زمان مهربانی ... گفت ای گل غنچه جوانی

من هم مگرم که حال او چیست ... در مکده خیال او چیست

پرواز رکی بیال دارد ... شب نیست کدام کوکبی دارد

پایش بکدام رنگ خسته ... دستش بکدام رنگ بسته

بر آتش و آب خوابکرده ... جستی چو گل از نهاد رسته

اندازه کار او به سنجم ... حیران عیار او بسنجم

گفتا بدمن که راز پرسد ... در حال گذشته باز پرسد

گفتا دمنش چه نام دارد ... چون آمده چه کام دارد

گفتا که تنست چیر سیاه است ... گفتا نخیر عذر خواه است

گفتا که سزد حدیث دلدار ... گفت انکه چنین سزد بیاری

گفتا که چنین خراب چونی ... گفتش بکه آمدی شتابان

چون سوخت نقش لب بسازت ... بر زد تکلف از عبارت

کردند بکار آشنایی ... هر یک گله زاری از جدایی

از هجر و وصال آنچه بگذاشت ... در فکر و خیال آنچه بگذاشت

آخر زمیان حجاب برخاست ... وز زردی روی نقاب کاست

پیمان وفا بسر گرفتند ... چون پنبه و شعله در گرفتند

مانند نقاشت نهالین ... بر بستر گل غنچه بالین

گردند چو گل بعیش یارین ... صد جلوه بجیلگه نگارین

نقش دو بخیر منتهی شد ... امید بروز سپید می شد

دوران همین تماشا کنان بود ... ساقی همه شب در انبساط بود

ابری بهوای باغ در گشت ... در آب کشیده دامن دشت

خفتی بحجیل عشرت آکرده ... در آتش و آب خوابکرده

اندازه

اندازه کار او به سنجم ... حیران عیار او بسنجم

گفتا بدمن که راز پرسد ... در حال گذشته باز پرسد

گفتا دمنش چه نام دارد ... چون آمده چه کام دارد

گفتا که تنست چیر سیاه است ... گفتا نخیر عذر خواه است

گفتا که سزد حدیث دلدار ... گفت انکه چنین سزد بیاری

گفتا که چنین خراب چونی ... گفتش بکه آمدی شتابان

چون سوخت نقش لب بسازت ... بر زد تکلف از عبارت

کردند بکار آشنایی ... هر یک گله زاری از جدایی

از هجر و وصال آنچه بگذاشت ... در فکر و خیال آنچه بگذاشت

آخر زمیان حجاب برخاست ... وز زردی روی نقاب کاست

پیمان وفا بسر گرفتند ... چون پنبه و شعله در گرفتند

مانند نقاشت نهالین ... بر بستر گل غنچه بالین

گردند چو گل بعیش یارین ... صد جلوه بجیلگه نگارین

نقش دو بخیر منتهی شد ... امید بروز سپید می شد

دوران همین تماشا کنان بود ... ساقی همه شب در انبساط بود

ابری بهوای باغ در گشت ... در آب کشیده دامن دشت

خفتی بحجیل عشرت آکرده ... در آتش و آب خوابکرده

هر که بکمان ابرو ... از دیده و دل نهان ظفر کرد

کردند به یکدگر نگاهی ... معیار سفیدی و سیاهی

در کار سگان چه نام پرسی ... در کار سگان چه نام پرسی

گفتا که چنین خراب چونی ... گفتا که کنم گناه بخت است

گفتا که سزد حدیث دلدار ... گفت انکه چنین سزد بیاری

گفتا که چنین خراب چونی ... گفتش بکه آمدی شتابان

گفتا که بریگ این بیابان ... گفتا که بریگ این بیابان

هر یک گله زاری از جدایی ... بگذاشتش چو جان در آن دل

کردند به یکدگر نگاهی ... معیار سفیدی و سیاهی

در کار سگان چه نام پرسی ... در کار سگان چه نام پرسی

گفتا که چنین خراب چونی ... گفتا که کنم گناه بخت است

گفتا که سزد حدیث دلدار ... گفت انکه چنین سزد بیاری

گفتا که چنین خراب چونی ... گفتش بکه آمدی شتابان

گفتا که بریگ این بیابان ... گفتا که بریگ این بیابان

عیشی چو حیات جاودانی ... وصلی چو زلال زندگانی ... عیشی با ساس پایداری ... چون عهد ابو بکر استواری

مکر دند بدوستی جانی ... هر مستی جام دوستکانی ... گل صحبتی ضحی خانه ... منشین بغیبت نهانه

ران پوست که مار از بر انداخت ... یک لخت درون گنج اندا خت ... بر خاست از آن سیاه دودی ... گر نامه سیه بود نمودی

وآنگاه مقبول مار بر خوانم ... وآن جادوی سحر کار بر خوانم ... نالد نمودش ار کرانه ... ماری بنظر آمدش زمانه

نزدیک بر نل رسید چون نان ... کوشش نگران چو تیر بر نشان ... سر تا قدم سیاه دیدش ... چون نامه سیه بر و کشیدش

وآن سحر نهاد و کوت دیو ... کس در ندرد بران گریوه رو ... فرمود که بر گشته بالا ... آرند بگند آن لباس والا

نل دست بسحر در کمر کرد ... وآن خلعت آتشین بر برکرد ... از تابش آن ز رخش بر افروخت ... چون شعله نهاد بر او فروخت

سهراد ز نقش نا امیدی ... لشکر شکست سخن برد نعیدی ... بنمود چو لاله تازه رسته ... روئی بهزار چشمه شسته

گلهای نشکفته بر یاب و نهاد ... صهبای زبیخ جای بر خاست ... لب بر سوخت نفس بر بیمانرا ... دست آبله زد دهل نخترا

بنشسته بر و نگار آئین ... مسند انجمنی بهار آئین ... زشت بدن شنید در عجب ماند ... انگشت تحیرش بلب ماند

آمد بحریم بارگاهی ... لب زیر فسون عذر خواهی ... گامی پایه مقرنس کاخ ... نشناختمش بچشم گستاخ

از هر چه بلند و پست سر زد ... بینی بر گرد دست قفته برزد ... نل گفت که ای محیط احسان ... بر خاک فسرده ابر نیسان

خو کرده دلم بدولت تو ... در کام بلا بنعمت تو ... بر خاک سر نهاده بودم ... بی دست رنا فتاده بودم

تو اختیم بخشم بدستگیری ... بر داشتیم بدستگیری ... در مردمی تو غائبی نیست ... احسان ترا نهایتی نیست

او هم بپول ملامت انگیز ... انگیخت دمی خجالت انگیز ... آخر زاد دست حالت بر خاست ... در نقش طرب نقاب بر خاست

با هم دو بهار عهد بستند ... ساز اب بیکدگر شکستند ... کز درد بغم بسر نیارند ... که در غم هم رساله خوانند

نل آن چمن نشاط سامان ... عمر نکده بهار خندان ... روزی بسوار شهر دلتنگ ... آبادی پیشه گر در آهنگ

ردا و

بر دامن دشت بارگه زد ... بر صید ره شکارگه زد ... آرایش مجلس طرب کرد ... مهمان یگانه را طلب کرد

بنشست و بیاد داد آسان ... نیرنگ فن فریب شیطان ... آموخت از قمار نل هم ... بنمود ز راست در دغل هم

از نقش فلک بحیرت افتاد ... وز رویه دهر در تغیر افتاد ... آمد بدر دمن نصیب جوئی ... از طعن زمانه بنیه آئی

گفتای تبه روزگار نادان ... اکلیل طراز سر افسر ان ... این تعزفه بر تو اند کی نیست ... نامردمی و حیر تو کی نیست

بر تخت در گرم کوشش ... هم شکر دهم تعزیه دانش ... شایان دکر هم اند رین باب ... نگشتند بروزگار نایاب

بر دانه سپار زره گریت ... غرشش نبره شغرابت ... از عهده بر نخواهم آمد ... چون در مگر مانتقام برخاست

حبس یوکب نل از شهر دمن به نخجیرگاه خود و بکردش قرعه اقبال نقد باخته از حریف گرو بس

روزی که بروت بر مناظر ... طاق به سجود ماوده ناظر ... بر جیس کل طرب بکف بود ... خورشید نخانه شرف بود

هم ناظرات سعد منظور ... در قلب بطین زاید النور ... هر خانه سعادتی نظر داشت ... او تاد سعادتی در گذاشت

بگزید زوال چشم بدرا ... مسعودی طالع اسدرا ... بگتای جهان نل یگانه ... در تاب توان زبانه

آئینه بخت بر جبینش ... منشور نظر خط نگینش ... انگیخته کرد دولت از راه ... انگیخت خشم به سوی شکاه

سد جلوه کز از عماری فیل ... زان گونه که مهد قلب اکلیل ... در چشم ستاره پای مینهاد ... بر لاف جهانبانی مینهاد

بیگاه طلب کز بن بسیاهی ... در کنن فلک سپر در اهی ... فیلان به غرنیش جوانی ... در عرعره های آسمانی

از جنبش کوسش در اکناف ... پیچیده رنین صدمه زاف ... آمد باو جین سر فراز ان ... بر ساربس روزگار تازان

نشستند بدره دور میدان ... بر بستند از رو نشینان ... آورد ظهور نشست جهانرا ... دولت زد و دولتی بنهبت کوبر

در گام سپار لشکر خویش ... در بارگه برادر خویش ... دریافت مقام مرد غل را ... نقش کج قرعه جیل را

پیدا عرض صلح و در نهان جنگ ... بیرون همه موم و در درون سنگ ... هم پای زنانه افسون ... هم دست ستاره دغل باز

صد تیر کشیش بر و شمارم — صد نیشتر این نوچه بارم — صد شیده در نظر نهفته — شورابه به کشکر نهفته

گفتا ای بفروغ لعل پیتاب — ما و تو زیک گل و زیک آب — دانی که برادر همه — با شد چو پدر بکوش سینه

بود آنچه گذشت در میانه — از شیده بازی زمانه — کی بود گمان کسی بیازی — کز بخت کشد بدین درازی

اندیشه ملک و مال و اهل است — کز ماند و کز نماند اهل است — آنکه خرد و عیار سنجد — از برد و نبرد کس نرنجد

دانم که بهر ست قرعه کار است — کس را به میان چه اختیار است — گر شستگی تن از جنون بود — تخم سوی دشت نرمخون بود

بگذار دماغ سد بنومم — پژمرده شفایق جنومم — با زم خرد فسرده افروخت — در کاسه چراغ مرده افروخت

امروز زیک نشان دلشد — در چشم منی بجای فرزند — دل با تو همان حکر فروشست — مهر پدری بجان بکوشست

بهر تو دل غریب دارم — وز عال و منال نیز دارم — این نرکه همه زمین آنند — خوش دست بدست یکدگر بنهند

افتاد کلید کان بدستم — گر قفل خزینه در شکستم — از هر چه که دانم غم نیست — زان نقد که دانم کم نیست

بر رسم طرب علال دارم — یک باد و رود کر جمال دارم — آورده نمی بری بر انساز — یا آنچه تو بر ده می بیار

بر گفت حریف زین چه بهتر — زین عشرت دلنشین چه بهتر — نسبت برادر و رسازم — با مهر به فسانه پردازم

اعیان قبیله را طلب کرد — از پیش محلسی طرب کرد — صد شیشه غم از انجمن برخت — صد بزم فسون بر انجمن بخت

تا آن نظر چو کال الملک — بود قرعه مسحر کار بر خاست — نقدی که حریف بر گرد دش — در داد و بخت پاک بر دش

بنداده بدست برد فنال — هم ملک از و گرفت و هم مال — بر گردش قرعه دستیده — پاکان بساط در نوشته

بر گفت برادر کهین را — خاموشی طلسم آفرین را — کای نوز درود یده یادم — نقد بر و عیار باد م

بنگر که ز صحف کیست آیت — ز رجوهر کیست کیت آیت — نقشی نمایم ار ستینی — تو گنجینه گنج بر گزینی

در زاهی و کجی چو کام بینی — در غرض صد هزار عالم باشد — رو کج منشین بر استی ری

آن قرعه بود که در کرم کاست — کز کج نشیند کهی نخاست — چون بود که بشرط راستی — وانگه بحریف کژ نشستی

شرم تو بدل بدست کردی — صد شستیم تو دست کردی — پای نهی بجنب و جوی — در جیب جوی نمی در ده

زانجا که تصیبه لم یزل بود — من از تو چه عالم از قضا بود — گر بخت ترا نمک نیاموزد — گیرت هر آنچه دل بگیرد

در دست من آنچه بیدق بود — نی نی ز قضا رخ بخود بود — قلبت نهند در شماری — بر گیر نقد خود شماری

بد عاقبت اند قلب بازان — خود را مسپر که قلب بازان — مهدی چو عراب قاعده جوی — زینه نه صد چو من در آرد

افزود بعشرت آبروها — بر هم سر آمد آرزوها — از شستن عشق تو بهاری — وز مایه حسن بر ورکاری

آئین جهان بجنبش آمد — مستی زمان بهوشیاری — عنبی بمراد دوستکامی — دوری بهوا دار خوامی

چون شست زبس بهار انجم — در موج بهار شد چمن گم — گل گردش طرار دیگر — بگرفت جهانگان دیگر

ساقی سر انگبینه بگشود — کنجور سر خزینه بگشاد — از بسکه فشاند بر جهان در — شد دامن و جیب سیمگان تر

نخجت آمد و عهد کهنه بوکرد — صد نقش عبر بیک گره کرد — عالم همه در سم تازه دریافت — افاق طراوتی دگر یافت

هم ساغر عشق دور بر زد — هم جوهر عقل و هوس گهر زد — عمری بشباب داوری رانی — کردانده بخت ملکرانی

دست بر دخزان بر پایی فسرد — کاز جمن و افسردن کل حیات نل و دنس و سعشه از رسل کلبان روزگار

چون از دم باد مهر گانی — شد باغ فسرده زندگانی — نشسته بزیر بنجمان — مجنون بر هنه سر بدخان

از برج خصال رود برخاست — وز خیمه غنچه گرد برخاست — هم ابر بر آب آستین زد — هم آب جلاه بر زمین زد

بادی چو دم نهنگ بر زین — آبی چو لعاب اژدها تیز — بر خاست زباد زهر یکی — غناب بجلوه گاه دیگر

گل شد ز ضریر عبر بیان — بر هیئت دل فسرده بستان — هم غادیه نامه در دصل آب — هم نامیه از سر عمل تاب

کلبه ز سد از گل فسرده — غمخانه صد چراغ مرده — بر خاست خزان بر کنار افاق — چون نجابکان بهاری

عرصه بنفشه طرازان شد — در بهر نهاد ساری چمن شد — صد قافله چمن بغارت
دیبای گلبرخ زرد سرد — خون در رگ عندلیب زار زد — چون آتش زرده لاله راچید — چون نبض فسرده در چمن جوید
شد روح نباتی از تن باغ — بر سینه ابر بوخته داغ — خون در رگ سبزه کل فسرده — غمخانه صد چراغ مرده
بخاصیت خزان پیر کنانی — افتاد چمن بخاکدانی — عرصه بنفشه طراز زان شد — در بهر نهاد ساری چمن شد
بردار رنگ و نار نیک ای بهار — طی دیوی از کتاب صدر — رو نخفه سرو و خاک چو برگ
مشه سعدین لعل کهربا خیز — کل خنده لاله غمفشان خیز — در باغ شکسته ارغنون آب — چون گرد خسوف روی مهتاب
دور از رخ تو مزاج ناتوانم — پیران بهار جان گرانم — هر لاله چو داغ خاک سنجی — هر گل بدماغ غنچه رنجی
زرد عهد خزان نفس بستان — نیلوفر زرد شد گلستان — بگرفت بموج گل نهروی — نشگرف لگا لاعهد دی
گلهای تموده در جوانی — همچون نرگس بناتوانی — بی برگ درخت عاشق زار — چون برگ خزان بر نهج جوی
از غم دل برنگ گلهای — بر سینه غنچه ناخن جای — با اینهمه خون که در رگ آنست — گل را بزقان دهد بدولت
از برگ نماند جز نهالی — در سبزه نماند جز غباری — گردید چمن سیه بلبلان تنگ — بشکست رد دی بستان رنگ
گل شد چو دماغ خشک بتان — بیشه چو مزاج شیشه بی آب — بازار گل و بهار بشکست — تا نامه روزگار بشکست
هم قمریان ز سرو و از گل — هم رایت نارون نگونسار — هر برگ بجوی چون نیستی — از گل بحیات خود دریغی
صبحی نل ابر نیسان دلفریب — از پرده برون کشیده رخ زیب — از قصه لبوی گلشن آمد — چون غنچه کشیده دامن آمد
شد بی سر و کار گل بلبل — خرم نکه چشم نرگس از گل — معمور صاف دیده ویران — نظاره کنان نشست حیران
تا غنچه گل کشاد آئین — در هم شده لشکر صبا چین — بر فرق چمن بگرد بادان — در شاخ نهال برگ ریزان
هر لوکم لبوی سمن دید — آسیمه سر و دفت چمن دید — دیباچه گل بباد رفته — مضمون چمن زیاد رفته

برخاست بجان آتشین داغ — هر تا سر روز نامه باغ — طومار زمانه را ز هر خواند — بر عهدی عهد بر سر خواند
چون فاخته عندلیب معدوم — با چند ترانه سنجی بوم — هر صبح نمونه دیگری باغ — تو سوخته بر دل چمن داغ
زین گردش دشمن وار گونه افروز — حسرتکده در دونه افروز — بر سوخت بدرد غم دماغی — کز لانه نماند غیر زاغی
برباغ چو ابر زار بگریست — سرمایه صد بهار بگریست — دانست بعقل نکته پرداز — انجام زمانه را ز آغاز
غم در دل بیش بین اگر کرد — هوش از غم واپسین حذر کرد — کز تخت بروی بستر افتد — زین خواب بخواب دیگر افتد
صد دفتر عبرت از نظر رفت — دستان فراق از جگر رفت — زنار بباد سنبل آویخت — تا قوس چو غنچه گل آویخت
تا صف نکند گل خزان دستان — مشکوی خزان صد گلستان — کین وقت نه خیمگاه عشرت — وین نهمه بارگاه عشرت
دانم که درین سیکده رانی — خال نکنیدم بره گرانی — بس کاکسی دلنشین کند کرد — تا بو رهمه را طلب کند کرد
با او دم جانگداز بردانست — وین پرده روی را بر دانست — کان شمه منظر الهی — دانی که نبود نیشته تباهی
برسند این نهمه بسی مهد — امروز مرا تو می دلمهد — پندیر بگین که بخت دانو — او رنگ سپهر حیله باد
پر از غم جانگدازی بگریست — وز درد بهای های بگریست — اعیان قبیله از چه دانست — در ریزش نکته بی کم و کاست
از کاس سر سپهر یاری — گسترده بساط حق گذاری — زین رقعه نقش کرد بر رو — بیرانی کهن در آتش و آب
گر پرده کهن سرا بدین راز — در سینه چو می ترا و دیرار — گویان بکید از خش نهانی — دادند برون دم خزانی
کامی آید بکف سه رو سال — صد سال دگر بمان تا بحال — صد بخت نشاط و کامگاریست — صد عمر عزیز رو نمایست
گل گفت گرای بزرگوار ان — زانین بزرگ حق گزاران — چون عمر بود بجای دیگر — کو باش هزار سال دیگر
این واقعه کز نمای گریست — بر جام خرد خرد پدیدست — نقشی است کشیده گرد جام — کای بهر خوش شکاه ایام
بیمانه عمر شد چو لبریز — از عربده بازمانه ستیز — این دیر بهم عنانی خویش — بر دارد رسم گرانی خویش

این تلخ می که نام کوارست — در ساغر عمر ما نگوارست — چون رفت بکعبه‌ی نخستی — ارست چو نوبهار بختی

انگیخته ساعت کزین را — بر تخت نشاند جاگزین را — گفتای گل دولت بیارک — این تخت و بکس ترا مبارک

بندت بدو حرف مختصر به — تخفیف هزار درد سر به — دستت بدهش دل نهاد تا دست و دلت فزون فتاد

پیچید صدا بمعترنه کوس — کردند زمینیان زمین بوس — برداشت زنار شاه نورا — افزود دگر کلاه نورا

هم تخت از دگرفت پایه — هم چتر برد فکند سایه — خسرو شد و داد خسروی داد — وین عالم کهنه را نوی داد

بر دور فرود دوری را — فرو ردین کرد تیردی را — تا رفت دگر طپاک بگذید — وز شهر بروز سیاک بگذید

کامیست دراق هر بلندم — طاق دگر از نظر فکندم — تنها بخیال خود نشستم — در حاجب و بارگاه بستم

چون عشق هوا پیکانه خواه است — غیر از غم دوست سنگ راه است — زنار بست تا رها آیم — ناقوس خروش صبحگاهم

آتش چه بسرد مقابل من — آتشکده‌ها ست در دل من — زینگونه بدی چه رهنمایی — با خویش نبرده رو رهایی

چون سند دهم که خاک نیرد — وین پیکر عنصری نمیرد — جان با دم آتشین برآید — وین عمر طبیعتش سرآید

گوید بنفس سینه کوتاه — زد سوی مزاج یار و دش راه — برگشت مزاج تندرستی — واندر رگ و پی فرود سستی

بگرفت درون نفس عزیزی — منشست حرارت غریزی — خشکی نگزود درد عشق — روغن نبماند در چراغش

برخواند نبی گر مشمه من را — معشوقه نازنین دمن را — برگفت بجان حسرت آلود — کای پور دمن ارغم تو نابود

تن سنگ گران براه من بود — جان گردن راکاه من بود — زین ان که بغرم انجهانم — خیر عشق تو نیست ارمغانم

خوردم رغبت درین جهان غم — مخوار توام در انجهان هم — آورد حمت جان و تن کشتم — تو دیر بمان که من گذشتم

گفتا دمن اینچه بوفائی است — باز انچه گر شمه جدائی است — تو نگذری و مر اگذاری — این است طریق دوستداری

ماه تو دو تن بهم نهیم چانیم — بر خویش بجان و تن زنانیم — اکنون که بر فتنت نیازا — تنها نگذاریم نه سازا

ای کرم رو وفا نمیرش — داری گهری دراز درپش — بر تو نگمند گرانیم ردی — خود با رخودم درین تمایی

در راه نه مرا تو خود گذاری — من چون نگذارمت زپای — گفتا ز تو دور نیم جای — اجبر من و توجه احتمالات

گر بند بستم او دصالت — بس بار فتن من حیالت — در پای که عشق تگ بینی — ای بیشوه کالبد پرستی

چون مغز تو گشت پرده دارم — خود گوکه بپوست چیست کارم — چون چشم تو در نشین جاهت — یک ذره هزار دو سنگ است

افزود مرا بهیچ پایه — زین وصل و فراق خرچ جایه — چون دیده ز رصورت نبستم — وقتست که بمعنیت پرستم

این گفت و ز گفتگو خموشید — وز دیدن دوست دیده پوشید — طبع از روش سکالت افتاد — نبض از رصد استقامت افتاد

هر موی زبانه بر تنش زد — وز سینه نفس بر لبش زد — رفت از پی آتشین فغانش — پیچیده بناه نیم جانش

بر حالت دمن زدل فغان خیز — وز غنچه هر کس از عوان نیز — مستیل مرح من برآگند — وز نعره و سهی نفیر کند

از صیلی تخت بر غدارش — سد کلفتی بر مغفیه دارش — لخت جگرش بر آن افتاد — تا رود دش بگردن افتاد

از گوشه لعیل تر را — آغشت بخون و دل جگر را — آلوده خون فغان برآورد — دین منغز استخوان برآورد

کای بخت بتر ک من چه گفتی — وی عشق برک من چه گفتی — نی نی تو بپای خویشتن رفت — تو زنده شدی و من بمردم

روزم ز فراق بر سر آمد — این روز به بخت من در آمد — بودیم بهم دو گل بیکشاخ — افتاد یکی زبای دین کاخ

در خاک شد و روز گارم — افتاد خزان نوبهارم — بر بخت من آب او در آمد — سرو چمنم زبا در آمد

ای غم دل و دل بهار شد زاغ — بی نغمه و عندلیب شد باغ — سرو کنج ز دست وی برم بیخ — خود بر چمن خود نیم سنج

من محمل خویش هم برانم — در قافله تو پس نمانم — چون لاله ز ره وفا گزینم — در هر سوی آتشین نشینم

شمعی بفروغ محفلی کاست — چون صبح دمید شمع عزجاست — گر شمع ز صبح پیشتر مرد — امید دم صبح بیشتر مرد

گر کل نفسی دگر دم دی — من همچو صبا شمیدم از پی — گر جان نیافت روبا قبال — من نیز رسیدمش بدنبال

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Fayz, Fayz

Title:
Masnav-i naludaman

Date:
[1849?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23280

File Description:
Part 2

آمد بجرس زانه ز خویش — در باغ حریم خانه خویش — در آتش خود نشست تختی — در ضمن دو عود بت بختی

آن سرو که پیش مسند او — می رست بجلوه هم قد او — از تشنه روان زیاد او رفت — هم ساغ ز دست هم ز اندوخت

بر کنده نهال سنبل از جای — افکنده درخت گل هم از پای — شمشاد ز دیده خار و خس ریخت — نسرین ز گلست و نسترن هم

زان هیمه بخت خرمنی ساخت — در گلشن تازه گلخنی ساخت — صد شعله ز خون برآورد — انگشکده رخون برافروخت

خاشی با باغ آتشین بست — او دست و ضمیم پایه در دست — افتاد و طپان لب به سبک — یا یار غنوده خفت هم تنگ

ماندند دوان دمی دو همراز — همچون دو گل و دو سرو دساز — در آتش یکدگر نشستند — زانگشکده گرد بر نشستند

ناگاه دمی ز زان گلخانه — برخاست بآتشین زبانه — سوزنده بدو رسید گرفته — آتش بدو نخل زر گرفته

افتاند بر آن دو پیکر نور — نظارگیان نظاره از دور — دستانه بهم دو سیم تن سوخت — سرو گل و سوری و سمن سوخت

بیت سوخت ز عشق بر تن سیم — جان سوخته بود و سوختن بیم — پروانه اگر ز شمع یابد تعلیم — هم شمع بسوزد و فروغش هم سوخت

عشق آمد و سیم سان در آن بیم — در بوته گداخت چون ز روسیم — آتش که زبانه جوش آورد — جان در تن سنگ عشق آورد

باز آمد و گرد در هوا شد — در دوش و صاف جان صفا شد — بادی که مسیحه بال پرداد — خاکستر شان بباد بر داد

عاشق ز تنک کسی چگوید تاب — با شعله همه جا در آتش آرام — گشتند دو جان چنان بهم گرم — کاید دو نسیم دوش بر دوش

عشقت نهالی ار شکارا — این باده بر این دو جان گوارا — آنست گرت کند سرایت — از عشق ببر بت و نهایت

تا دور فلک بکام دل بود — همخانه دهر بر دل خود بود — راه و روشی نیفتنه گاهی — دادود دشی چنانکه خواهی

هم شاد بعشق دلخوش و خرم — بی غصه ز عشق و عشق ز هر غم — دوران زنشاط پود دستان — دروی همه ساز و برگ شادان

از هر طرفی ز بیشه بی کم و کاست — بی زخمه نوای عشق می خاست — در دل همه عشق و بر زبان عشق — عالم عالم جهان جهان عشق

می آمیخته با روان شادی — در عیش نماند هیچ باقی — چون رفت ز عالم آن یگانه — آمیزش فتنه شد زمانه

پس ماند ز سینه در دلش شد — کین زو ز دلش بجای غم شد — از ماتم او جهان بجوشید — صد فتنه زمان زمان بکوشید

بگرفت فلک ستاره باری — منبت جهان بسوگواری — آشوب قیامت از جهان خاست — شیون ز زمین بآسمان خاست

غم بوخت درون یگان یگان را — ماتکده شد جهان جهانرا — از هیچه بلا رخ درهم کند — غم موی ز پرچم علم کند

هم تیغ کهر بخاک ره دید — هم آینه روز خود سیه دید — از سهمک قضا سکست قندیل — شد شیشه ناده چشمه نیل

افسرده شهاب ارغوانی — سائی بگرفت جوخانی — زانگشکده باد بر زد خاست — آتش نشست و آذر برخاست

در تکده شد چراغ یا نور — ناقوس ز اضطراب در گور — زنار به پیچ و تاب در ماند

صد پیر دو چشم نور بفروخت — ناسازی روزگار ازین سوخت — سنگ از دل کوه خون بیالود

زین دیر کهن دریده پرده — مستانه نظاره کرده یکبار — زین نقش کهن که زانه دارد — دوران صد آرزو نیارد

در عرصه کون از ین مقامات — جز نقش دلها بر کلهای بی ثبات — نبود نه پرد از بلند همت

فیاضی ازین جهان قلمرو — بر عرصه آن جهان علم کش — کو چیست پدید هم نمیاد — کسی ای قضا چو یک بیاد

چون پیکر هستی است لوشش — بر لوح عدم خط وجودش — هیچ است به بین نبود کهن را — بر هیچ مهیچ چون فزایش

بر باد دهد فسون زمانه — بر باد هزار ازین فسانه — نیرنگ قضا بر ده کمانست — سیمرغ اجل مجوی زین دامست

گردون گرهی است سخت بنیاد — وین با دگره در نگ نگشاد — عکسی است جهان ز صبح بر آب — آینه بیار و عکس در یاب

وهمی است خرد اشاره دانا — مضمونست حساب این هکده — بگریز ز بوی این چمن زار — پیچیده به بین بصد دلائل

با غش کن چمن چمن بشکفتست — در غنچه دلک نهفتست — سودای ترا کسی نداد — صد گونه بود و نیست بنیاد

بر بین فصه کرست مهد خواست — کاقبال رساند تا بکجاست — تا پخته کهی است بر بر آب — چون دانش کان عمر بهاست

تفسیده دلان در آرمیدند — کز تشنگی بحر خزیدند — یک چند نسیم سرد جستند — جستی بخیال گرم کردند

دیدند خرابی بنا را خواندند کنایه فنا را این روزگه است اورنگ دارد صحبیش دم سرد باد دارد

بادی ازسر روزگار بردار از پشت زمانه بار بردار اینجا شجری نشسته بر دند کش باد صبا زبا بیفکند

بس خاک عدم که خورد خوانش تو محو وجودی از فسوسش بس سنگ شکسته بر بیاغش بس صبح دمیده بر چراغش

بس زنده سری بریده بردست در نام زور گار نشست اینجا همه رخت خانه زیل است دستان همه نوحه رحیل است

تاراج نجابت در سراپش نیرنگ فنا ست در بهایش بی آب بقا چو شبنم صبح هم عهد نسیم و همدم صبح

بر صرح مهاز و بر نعیمش بر صبح مهیج دلبر نسیمش چون مسند خاک خورده بندش چون دفتر باد برده عهدش

تلخست همه طبرزد او زهرست همه نبرد او سیلاب عنت در سرورش طوفان بلاست در تنورش

تا جند فنا سپند بودن بر بیخ نظاره بند بودن این نقش نخیز خط فنا نیست دلبستگی بسیما حیست

این بر سنگ ره نشسته صد کوه بپای خویش بسته تو آبله پای کاروان نیز برخیز ازین کریوه برخیز

مگذار فنا سران رهروان را در راه بگیر کاروان را بر ساز رحیل کاروان را تا آن رود که نهوز نتوان رفت

صد قافله غول در بیابان در خواب گرانه خواهی ایشان شبگیر بلند کاروانیان وین قافله پیش و پیش دران بین

اندیشه زاد راه خود کن در راه رفیق خود خرد کن این قافله راه پیش و پس دارد تا خود نه صدی نه هیچ کس دارد

محمل بهوا مسپرده مگذر زین بادیه خاک خورده مگذر تنها رو اگر چه توتیا نیست بس راههای را بران نیست

آنانکه برین رحیل گامند دستان زن و همعنانامند بر کوه هوای آن رخ اند محمل بجاره سخت بندند

هر چیز بقام دلپذیرست زین مرحله کوچ ناگزیرست همپای بخت وجوه ما کن هم کوش درای کاروان کن

از تخت خویش پا برون نه وین رخت فنا بموج خون ده چون صبح میان دریغ بندند صد باد صبا بپای دارند

راهست بدشت آشتی بین در کعبه مرو بپای چوبین زین مرحله گام پیشتر نه محمل بجاره گاه دیگر نه

چون گردازان سواد بگذر زین دشت بپای باد بگذر عالم چمنی است نشسته آب پرورده طلسم چون سیماب

تا محمل ازین سرای بندند وز ناگه غم درای بندند سیلاب بقا ست آب جویش سیماب فنا ست بوی بویش

بس تخم که زیر خاک کردند بس همیه که در نهاک کردند بس سینه ترانهال کردند بس تخم که زیر خاک کردند

تا کس بچمن شکفته نبگر بر خاک فتاده خفته نبگر در عهد بهار غنچه باش هر گل که بر دمد تماشاش

صد دشته زند بر یک فرق در شبنم خون خود کند غرق این باغ که سنبل اوست حسرت کل و لاله نیل اوست

هر گل که بباغ روزگارست چون شعله جاودانه وارست هر سبزه که بر کنار جویست بالین نهان نیل آرزویست

بس طبع شکفته در سراپش چون شاخ شکسته برده آبش هر نوش گل اسیر نیش تست هر سبزه خطی ز خون خویش تست

در خشک رگ تو خون نمرده چون آب بطبع وی فسرده تو کاغذ و باد سر بباد آبت بچراغ داده بر باد

گردون که طلسمکون هوایی است بر روی سراب سیمیایی است از بند جهانیان تمکین آن گرد دهد چو خاک بر باد نی نی که بسپهر فتنه پرداز خاکستر عاجزان بود باز

چون دیده گرد گردش احیاد گاهی است زنیم بیضه شکرفی دین طول امل ز سر بدر کن

بر دور فلک منه مداری کز نیل فنات موجداری از زود و دباغ خویش داری این نور سپیده که پیش داری

غمگین کنی دل و حکر کن چون مرغ زبال خود سپر کن از خون جگر نشین تیرآب گاهی ز دهان بنیزه تابش

این نقش ز روی تخته برشوی وین تخته ز آتش نظر بشوی تو رفته برون ز راه مرگ باز آ بخیال نقشهای رنگ

این نقش ببین که بد نگاراست وین راه مرو که ریشه دار است گر بند بوی در این تسلسل ها روست تو بی بجا مایل

هشدار که غول راه دار است بیهوده دیو و دد شکار است دارد بسافران این راه در لقمه ریشه زهرها نگاه

آسیمه بتاب از نگاهش خیز ار نگ مجو ز رنگگاهش گاهی است طلسمکون نقشش چون صابله کاغذین بآتش

توجه بر هم کرده تخییل ترکیب تا میرود تحلیل — نشناخت بدقت این معما کاسمیت حیات تا بی‌سما

دوری پی شتاب برد زینسان — موهوم مرا ز خیالی در خواب — عهد هوس زنی اجل دان تر — در باد فنا سبک عنان تر

در خود شش جهات چون دل کل — زین بیش نیافتند چون شمع — بسوختن نشسته بیمان بر نسیم صبح بسته

اینجا نه طلسم در طلسمست — نیرنگ خطش هزار رنگست — عبرت بهزار چشم بر کیست — چون شعله بر خویش خنده چون گل

چون خامه بحرف خود دمادم — پی گم کن و تیغ بر قدم زن — همدم دارکه راه بی‌دارست — پا بر سر جان خویش دارست

یکدار ز زمانه صرف بر بی — زده نخل وار کوتاه — در دو حله غم تحمل را — کز موج بهم متواتر است

طوفان اسیخت یار بستست — حرمان ابد شکر گزاریست — غم سینه گداز و غصه جانکاه — آنیست صریف قصه کوتاه

خاتمه کار این نامه که بدم صبح افروخته و نفاس دمان کرده دوتا رجا نهاد سوخته

صد شکر که این نگار خانه — بگرفت نگار جاودانه — تا نیمه نهد ز استین نامویس — نامویس نیز ازین گرانست

هر نغمه که بسته ام بر تار — تا قرن نهفته ام بزنار — هر نکته شعله ایست هندو بچه — هر نقطه باخگری بآیم خویش

آتشکده کذار دادم — کین شعله سینه بارد ادم — بس رنگ تبوه بار بستم — کین غنچه نخول نگار بستم

کشتم بخیال نکته چندان — از شعر معانی ستخوان بند — پیچیده بنه فلک سخن پیر — جان نو و قالب کهن بین

با نگ علم در زین بستم — بس معنی خفته کرد بیدار — در باب فسون این فسانه — انگیخته بخون صد تراند

هم کاغذ نیلگون مست تشبیه — هم ساخته غش نغمه بنداد — خرشش قرطاس دل ستانی — معنی ز کرانه ترجمانی

از هر چه گذشت روی برتافت — وین نادره هر که دست دریافت — گل خنده زنش بهار آمد — آنش بگل شراره یار آمد

در نکته چمی شعله شستند — خرمهره گیا درو نرستند — خندند معانی ز غباره — زان ل که دل بهار خاست

این گل که بهوستان بهارست — از نفس نه بهار یادگارست — یک شعله از آتش عشقست — یک شعشعه آفتاب عشقست

آنم که بسحر کاری زرفت — از شعله نبرد اش کرده نام برف — افسانه هزار دلستان — در دامن موج حبیب کرداب

اشراف معانیم نظر کن — زین گنج بمطلبان خبر کن — این دوده شمع آفتابست — سیاره آسمان نقابست

گل کرده بهار بی خزانم — افروخت چراغ بی دخانم — دادم شب خیال سر کم — زانور صفه دمحالی انجم

هر صبح که از سخن بستم — در دامن آسمان نشستم — خورشید کرات اندرین کار — من لوح دم صبح بر دوبار

رو در هم نفس دارد انسان — گلکم زنشاط پای کوبان — میرنجت نخورده کاری زرف — از صبح ستاره وز نفس حرف

هر صبح بمسجدی بتعزیت — برباد صبا زدم عمامی — کز می زدم سحر گرفتم — وز آتش فکر در گرفتم

هر صبح ز فیض بادسازی — من لوح و با دصبحگاهی — دروازه صبح بر رخم باز — گلکم ز نشاط پر تو انداز

دست سخنم ز دل حمایند — پای قلم از حکر خایند — گل کرد ز من بهار معنی — بستم بسخن طراز معنی

در فکر بآتشین نظاره — چون شعله بر آتشم سواره — زین پرده که دور بستم — بر صبح طراز نور بستم

هر صبح که ساز ره کردم — در آتش خود شناه کردم — هر خنده نظر بلند دستست — اینجا چو قدم نهاد پستست

رقص ل بفسون نکته در بی — شبست سخن بنیک دری — هر نکته که خامه بار بستش — آورد دمم ز رود رستش

دارم قلم عجیب رایی — کوهی ز هفته زیر کایی — نسخیست بخون دل طرازش — لب ریز حقیقت از مجازش

بر کوشش اگر کنند اندک — خونابه بجوشد از دل خاک — دریا دیه گر کنند ازین سار — در ریگ روان بر قصد آواز

برگردم ازین نوادر آفاق — تا قوس نکیسه های عشاق — پیچیدم ازین دم سکبیر — زنار ز میان نیاورد زیر

فکری که بود معانی انگیز — بحریست زاج و لاجوردیز — بحریکه رسد ز هر باو جزیر — گردان فلک ز بر جوشش

آتش دهم ز راب دارد — خاکی ز نفسم کلاب دارد — ستانه چو بر دم فغانرا — انگنده دم کنم معانرا

این خطه که دهر نو رمایه — از کلک منست نیم مایه — بر معنی از و چو کبد رجو — هر نکته درد چو تاب در بو

هر نقش از و کلی تر بهار — هر برگ از و دلی بگلعذار — آن گل که در و نیست ز اغیار — آنش ز رطب دهد بخار

مستانه گلی ز خویش رستم — افسردم و فردی باز جستم — دارم هر برگ او گمانی — هر موی تنی از غنچه دانی

این باده که جوشد از ایاغم — خوشت چکید از دماغم — هر قطره نسیم نوبهارم — کین نقش بروی کار دارم

بر خاک نظر گشیدم این دیر — کو جلوه دهد سکیر — این گل که بهار دلبری کرد — هر برگ هزار برگ دارد

این گل که تواند شهادت — کاقبال دل و دلی بدو داد — چون جلوه دهم تو چنین را — تا نفخه کند چراغ چین را

دارم طرب ایست دلی هم بلوزار — چون غنچه نهد سخن بگویم — گوید نه آسمان سرودم — چون چهره ارغنون بسازم

کای نکته سرای بزم شاهان — تنگ تو بلوای صبحگاهی — هر خیز که صبح بی نقابست — بید از نشین چه وقت خوابست

سرچشمه فیض جوشش در جوش — تشنه چکری بخواب خوش — داری ز دل و زبان شکر ریز — بر سنج هر زور با ترازو

عمریست ببر بار درنجم — تا گوهر هر چه در و کان بسنجم — این موجه که جبهه سای فرازست — یک جزو ز مد از محیط رازست

سا هشتمها خرد پژوهان — دریا بکهر افلاک سکوهان — بزمی است جهان نه چنین بوقلمون — دور تو شراب آسمانست

من مطرب پرده های خونی — گلگام نوای ارغنونی — زین فرقه که عشرت تو سازند — کز من بروم ترانه بازند

سازنده سپوک تن فضانه — مطرب نه و بزم پرترانه — امروز بدین نوای چون شهد — من یاد دهم تو خسروانه

زین حامله که کرده ام فلکسای — هستی تو ستاده بمکهای — ترکیب طلسم خوانیم چیست — دین خدمت جادوانیم چیست

زین پرده کهن آسمانه تا تخت — طرز اجداد و اوفتاد و بافت — این ماند که عشق برزبان بود — طرزی ترا با سمان بود

من باده بسی خمار بشکستم — عیبم نبود اگر بجوشم — یا این تف آتش درونی — صد جوش زنم بگیرم خونی

از قافله ات نهند در پای — صد بیدل نغمه گر خطاست — من زنده ام اگر کنی صدایی — بر سینه ام امتحانی بگذر

صد بلبل نغمه گر خطاست — گر نهد گل عراق برخاست — زیر دبیا دست کام — کز داده که ایزدی سپارد

بر سینه ام امتحانی بگذر — در کیچه طبع معانی دگر

این

زین پیش که سکه ام سخن بود — فیضی رقم نگین من بود — اکنون که شدم بعینه چون ماض — فیاضیم از محیط فیاض

تا نقش شناس رزم و بزم اسم — زینسان بدو نقش نام اسم — در دور تو خسرو یگانه — چیدم گل بخت از زمانه

بر هم زنسیم طبع گل خیز — جامم زمی ناب لبریز — من خنده شکن چو جام باده — ساقی بچو من حریف باده

از هم من و بخت چیره کوشش — روزم خوش و روزگار خوشتر — چون دور تو کشت باغبانم — بالید نهال ضمیرانم

این چار هزار کوهر ناب — کانیخته ام بآتش آب — بنده پرکه آب کوهرست — از بهر تمثال قدرتست

کز پیشتری شمار کردم — بی کم و زیاد کردم — زین بحر که سر بموج بردم — کوهر همه موج موج گردد

پیمانه من از لبالب پر — در یکمنت شمار نی در — گفتم که چنین شمار بایست — چون جلوه کنم بعرصه تنگ

زین جلوه که داد موج خرمم — کوهر همه سر بر آورد نرمم — زآمیزش جوهر بسیطم — این جمله تنگ شد محیطم

چون طبع شکفت دوستانرا — در غنچه نمود کوهرانرا — تا چشم هزار خود بر بودند — در خاک عدن آسمان نمودند

صد دیده بور طه دل افتاد — کین موج کهر بسان باد — کلک قلم درین بهاران — شد قطره زیر کوهباران

در راه زمانه کی نماندم — تا قافله زین کریوه راندم — دادم شغبی صدای درا — بردم بر باط کارروانرا

هم کشتم از شاه آنچه بود — هم نافه ز کر دراه آنچه بود — دیدان بت کارزار آذر — بر سستی پایه آذر

سی و نهم از جلوس شاهی — تاریخ مجدد الهی — چون سال عرب شمار کردم — الف و سه الف نگار کردم

این باغ که پر ز نکهت تست — یک گل ز بهار دولت تست — دارم طرب ایاغ دیگر — در طرح چهار باغ دیگر

کز عشق چنین بسود دم باک — مهتاب بروی آرزو خاک — بگداخته ام بگینه دل — آگینه دهم بدست محفل

بر خواب نهد فسانه بازار — من گشتم ازین فسانه بیدار — این عرصه سمن بران دهر — کانجا بحیات نظر ندوزند

از نخبه طبع در نوشتم — منت کش عالمی نگشتم — در عرصه که پایها دهم — زانگونه که بایدایستادم

وانجا که نمود خشک رشتم — زان جاده پی تیز برگذشتم — دود کان نیز چین کردم — سامان سخن چنین کردم

این کار نه کار آب کارش کرد — اندازه اختیارش کرد — زین نکته گشاد دیده دیدم — من دست در آن ندیده دیدم

این غنچه گره شگفت چندانم — اقبال تو داد بر زبانم — جادو نفسان بخون کشانم — بستند طراز کارنامه

بگداخته ام دل و روانرا — کین نقش نبوده اند جانرا — طبعم چو بخانه نگشتی پیشت — در مجمره ات خضر بگشت

سیمه پیه ناقه ای سیاهی — میگرد بسیخ از نفس خشک — من چون مجمره ات غمزه تو — با مجمره ات غمین ازو

سه مهره این بلند بامم — در نهصد و پنجه جام دارم — اکنون که چل از نهم درین دیر — هفتاد دو دو شعبه گرداگرد آیم

از بکده های هند محمل — آن شکده ها فتاد در دل — بنمود دلیصه طلسم فیرنگ — آئینه شادی از کف تنگ

در مکتب دل بخشم نشیمن — خواندم خط لوح آفرینش — دیدم ز سفیدی و سیاهی — مجموعه کون و آگهی

نه طاق رصد نظاره کردم — تقویم مه و ستاره کردم — از درک ریاضی و طبیعی — سد طبع حدیقه بیعی

خط البصرم بطل نمودند — زاندیشه دیرسات قصر دودند — چل سال ورق نورد گشتم — کاوراق سپهر گاه گشتم

دیدم همه نقش جاودان را — خواندم همه نکته جز دل را — در هیچ کتب نشست دارم — تسطیح فلک بدست دارم

سیمابه کلک از خطا ترازد — سد نبض شناس معرفت صد — خواهی که دهد خطا سه پنجی — از دانش و بینشم بسنجی

بر کس ز علوم یک سکیرا — نه پله ترازوی فلکرا — پس دود چراغ محفل خود — تا بی فروغ عشق نبود

پس کان خشمه سحر دارد — تا نخله عمر من ثمر دارد — امروز ز روز دان ایام — روز دولت من سپهر یابم

سلطان سخن گرسد انام — اورنگ نشین دهر زانم — هم با امرا نظر گشتم — هم با شعرا سمر گشتم

هر گوهر نکته ای که سفتند — از بدو ظهور صنعتی تا — تا عهد من آنچه دیده بودند — اکنون همه در ضمیر دارم

تعمیر زمان ملک منی — مارا ز کهن بنای نوی — از نکته که در دلست دارم — بر لوح سپهر نقش بندم

چون از نفس مسیح سخن راند — خضر آمد و عمر خود بدو داد — کو در برجم فراز کردند — عمر سخنم دراز کردند

کلکم

کلکم ز سر نکته یابی — طرز کهن قا در انگلابی — مکتوب کلید آسمانی — فرهنگ من در معانی

دیدم که ندید روح عالی — مرغی چو سخن به تیز بالی — عالم بدو نکته پایی بست — دریای سخن در او شکست

من نیز پی سخن گرفتم — آئین نو و کهن گرفتم — دادم بطراز شعر معانی — صد جلوه بجلوه معانی

لمرزد کران وداع کردم — طور دگر اختراع کردم — نه کنبد چرخ برصدایم — شش مجلس گوش نوایم

میزان دو کون را عیارم — نیرنگ سه روح را نگارم — نه نطق فلک در این نشیمن — زانسان چو نی سخن ستردن

این نغمه فسون هر زبان نیست — وین زمزمه سحر هر میان نیست — زین نکته که دل پذیر دارم — صد نکته دگر ضمیر دارم

دارد قلم به نکته سازی — چون مغبچه کان شعاره بازی — آنرا که سری به نکته دانی است — داند که چه ارزش معانی است

گر بیکهی کنند دم طعن — معنی ز تنوکش طپانچه لعن — این هر دو متاع نازنینی چون — چون آنش کس نکند خسیس چون

جوئی چه کند بقعر دریا — شمعی چه فروزد از ثریا — تا این کل تازه نفس نیم — در دست خسان قلم نگیرم

نشتی خس چشم عیب جویان — خاشاک ره حریص پویان — سرچشمه صدق تیره گردد — سیراب زلال کی چون بود

منت طلسم جانگدازان — نیرنگ فسون عشقبازان — انگیخته اهرمن خوبی — در طرف نه پس فسونی

صد رنگ گلی بهار دارد — در چشمه خانه ای نشسته — معشوقی بلنظر برده صد صبر — چون برق بهفته در نگ آید

تا دان که کند ف خوانی — با ریچه شمار دانی — ایزد چو نهفت در دلم راز — کی این گره از خسان گشاید باز

کس را قدم سلوک من نیست — این کار دل آشکار من نیست — روبه منشان نمی چه دارند — پیش نی شیر لانه خارند

من سیر نظر خوان نیم — نعمت خور رود و نان نیم — این مشک ختن کن کبودا — تر کاذر خوران کی کبودا

ما گر کس و در کنار مانیم — در مزبله چیفه خوار مانیم — با عیسی جان صبوح کردیم — در ریزه عمر نوح کردیم

گر نقطه دور گوی برشمارم گر دست نشسته از قلم این خامه که کرد نامه‌ام طی در ناخن کلک رقم زنی

مضمون صحیفه آبدینی در عشق خرد نهفته صد بین هر کس از بن سکوه لاف نامحرم خلوت خیالت

انگه بنشین فنا و بقایش انصاف دها در دو کارش رسمیت مرعقل قاصر او را صد طنز زدن سوی مرا

آنانکه بین قطع فاصله خفتند دانی ز زبانیان چه گفتند ای زنده دخان اگر بدین کوز من دارم نشان بدیده تو

وآن نیز رسد کز بین تا چند دستان زدن این من تا کی آنانکه بگیل زدند خامم افسوس بسی دنند بر زارم

ای ریخته در دو چشم بر صاف بر چین کلی از بهار انصاف والا گهم بقیتم دار از رشش نکرد غنیمتم دار

صبحی که در این چمن گسارم صد باغ بر بر نوایم این دولت تازه روزگاری تا کی بختمی چنین بهاری

در مجلس بی‌دلی نشستم گلدسته صد سخن بدستم ارباب هنر ب چرا عقل بیدار من ردی بروی شعر شوکی

می لرزد در این دقیقه ری دریای دلم بموج خیزی دلها منظره نبد بعید جانها بقبول سنبد سزید

صد چشمه صبوحی کردم بر صبح غمیده می بردم هر گلشنه زشاخ ارغوانی آراسته بزم دوستانی

من خاک ره گذر شتابان کامروز بزرگ عالم آبان این گنج گهر چو بر کنایم انصاف کزین نظر کنایم

دریا قطره قدر گوهر ارا دید ند نظیر اخوان را چون بحر شدند گوهر آباد غواص بیا فرین بیاد

انگشت نما ز عشق فن را گر سحر بشسته آهن را این خامه تراوش صحیفه داد کز نخله سخنان طب داد

این دم که ز عشق یاد گارست از جوش دروغ بی‌نگارست هم دارد می بهشتی نشان هم بوش ده خرد پسندان

یا قوت نمود خوان یاقوت الماس بچشم خرد ناکوت تر تاک ارزد گل سوری چینی ز عشق را دهم نوری

زد شنگرد دیده گوهر بین هنگامه فروز محفل نین بس گرد شرر ز سینه رفتم کزین لعل بنوک کاه سفتم

چون خامه بخون دل نشستم بر کاغذ دیده نقش بستم یکدست صحیفه بعد دیگر کزین گلبن عمر بر گرفتم

الحمد لله که نسخه مثنوی ملا فیضی فیاضی بتاریخ بیست و هفتم ماه رمضان المبارک سنه ۹۶۵ هجری

اختتام یافت

الماس بدرشته تا بدادم یاقوت بشعله آبدادم از خانه هزار دانه دارم بر کتاب راه خرام بستم

چون رشته بیچ بر دوم گر رشته چنین گره گشودم نشتر ز رگ قلم شکستم کزین نفس شعبده پرداختم

از سحر ضمیر پیش شکفتم کزین شعله به پیر نیان نهفتم قاضی از ین طلسم سازی ناخیده کتی نفس درازی

آن به که فسانه در نوردی زان پیش که خود فسانه گردی ای برخته ضبط این نفس کن بس کن رحدیث غم این کن

MUL 93

دوہرہ ایک درجن پر سو سرجن وارون جب لگ اُپجی بہان
بدہ کی اچہر میٹ کی کئی اکہتی آن

دوہرہ

متین بہری مانگ واتریا کی دکہاؤ نہین سنگ وسی کہرل ہیرا پسے مگاؤ

[illegible] سمی بہین ہماری

در مجلس شاہ می نشستم گلدستۂ صد سخن بدستم اوشب ہمہ شب چو عقل بیدار من روی بروی مغز ہوشیار

می بود درین دقیقہ ریزی دریای دلم بموج خیزی دلہا بنظارہ بند میشد جانہا بفسون سپند میشد

صد چشمہ صبوح می گشودم بر صبح سفیدہ می نمودم ہر نکتہ ز ساغر معانی آراستہ بزم دوستکانی

من خاک رہ گہر شناسان کامروز بر غم ناسپاسان این گنج گہر چو بر گشادند انصاف کزین نظر گشادند

دریافتہ قدر گوہران را دیدند نظیر اختران را چون بحر شدند گوہر آباد غواص بآفرین شان شاد

بشکست ہزار عشق فن را کز سحر سرشتہ ام سخن را این خامہ تراوش عجب داد کز نخلہ خشک این رطب داد

این دم کہ ز عشق یادگار است از جوش درونہ ام بخار است ہم داروی بیہشی مستان ہم ہوش دہ خرد پرستان

یاقوت بمغز جان پاکان الماس بچشم خوابناکان بر تارک آرزو گل سور پیشانی عشق را دہم نور

روشنگر دیدۂ دل من ہنگامہ فروز محفل من بس گرد شرر ز سینہ رفتم کین لعل بنوک کاہ سفتم

چون خامہ بخون دل نشستم بر کرب دو دیدہ نقش بستم یک رشحہ بصد جگر خریدم کین گلبن عشق بر کشیدم

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Fayz, Fayz

Title:
Masnav-i naludaman

Date:
[1849?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23280

File Description:
Part 3

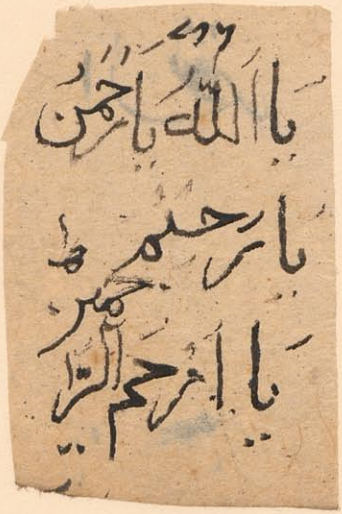
يا الله يا رحمن
يا رحيم
يا ارحم الراحمين

[illegible]

نسخه دیگر پیٹی

بندال اردجو قلمی خرشک

پخته کرده بر جای معلوم پیٹی بندد

قطعه

اَلَا یَا اَیُّهَا الْمَغْرُوْرُ تُبْ مِنْ غَیْرِ تَاخِیْرٍ

فَاِنَّ الْمَوْتَ قَدْ یَاْتِیْ وَلَوْ صَیَّرْتَ قَارُوْنَا

بِسِلٍّ مَاتَ اَرَسْطَالِیْسُ بُقْرَاطٍ بِسَرْسَامٍ

وَلُقْمَانٍ بِاِفْلَاجٍ وَجَالِیْنُوْسَ مَبْطُوْنَا

DOZ

PERSIAN

NAL Y DAMAN, or poems in couplets,

by Mulla Faizī.

1265 A.H. (=1849 A.D.)

× Vide E.O. Winstedt Bodleian Lib.

بسم الله الرحمن الرحیم

ای در تک و پوی تو ز آغاز عنقای نظر بلند پرواز فکر تو بدل خیال بگداخت اوج تو ز مرغ بال بگداخت

دانا که بکنه سخن او بست بر کنگر شعله تار مو بست این ره که حریف او قدم نیست در نیروی تارک قلم نیست

این مرحله گرچه دلنشین است هشدار که بادش آتشین است او پای براه سخت کرده غیرت سر او دو لخت کرده

توحید تو بر قلم چست ایوان بزرگی و ستون سست با حرف تو چون بیفتدم کار پرکار قلم فتد ز پرگار

زین باغ سخن بباد ارزان دارم قلمی چو بید لرزان آتش زنم این بهار امید تا میوه طمع ندارد از بید

پروانه خس و هوا شرربار پرواز چه گل کند در این کار هیهات چگونه سر کشد کس ره بردم تیغ و پای از خس

هم پاشنه ریش و هم کف آماس چون پای نهم بدشت الماس چون گام زند قلم بره چون کاو در پای رشته بیرون

این ره بقدم سپرده نتوان کارش بقلم سپرده نتوان توحید تو هر که راند در قیل بر مورچه زد عماری فیل

از خامه در گشاد بر بند گویا گره خود است در بند دانم چه رقم زند نشانه کلک دو زبان از آن یگانه

بس مشکل و سخت ماجرایی ره کوه و قلم برهنه پایی صحرا همه صید و عقل صیاد ره روشن و راهبر بفریاد

نخجیر هزبر چون نهم دام زنجیر بپای چون زنم گام کجدار و مریز ساقی دیر می بین و مکن حواله بر غیر

حادث بقدیم کی برد راه کتان ز کجا و پرتو ماه بیهوده مزن بهر خیالی بر کوس لب و زبان دوالی

آن نقش که دانیش نمونه کنهش زده نعل واژگونه نطقم چه کند به سر تحقیق دریا شده میهمان ابریق

دور راه بخش چو پای بندان — مسما بپای لب دندان — ای از تو دلیل در قدم خار — وی از تو قدیم بر حدوار

ذاتت صفت صفت گرفته — حیرت ره معرفت گرفته — کز دیده نظر کنند بدان سو — مرگان زنوشش طمانچه خورد

نور تو بدیده دید نتوان — بارنش بنظر کشید نتوان — تا نیش نبود بچشم بینا — کین می نگذارد آب کینا

آن نور کز و دو دیده بارست — مرگان گسل و نظر گدازست — لطف تو چو بانگ بر قدم زد — در بطن عدم وجود دم زد

در قهر کنی وجود زین سو — از زشت عدم برآورد رو — تا بود جهان و بود شش تست — ملک عدم و وجود شش تست

سبحان الله خدائی چونست — از چون و چرای عقل بیرونست — چون لاشعش از حد خرد شش — اندیشه در و خجالت اندیش

اعجوبه نمای عالم آرا — بینائی جهان و آشکارا — گنجینه نه درون حرمان — جیقل گر رنگ در سیمان

گلگونه کش رخ تصور — آئینه ده کف تحیر — پرتر نبود ز بود دلو دش — نی جوهر و نه عرض وجودش

بیرات ده عقول اولی — صورنگر صورت دهیولی — صد نقد روان بیک نخ ساخت — ده عقل و سه روح و نه فلک ساخت

بنواخت بهر ترانه سازی — بنهفت بهر ستاره تازی — گشتند همه فلک نوردان — آهسته روان و تیز گردان

دین حیف که ساخت با بسیجش — برکرده بکار آخشیجش — وانگاه مجرد از وسایط — ترکیب فزود بر بسایط

یکسو رود و پس شب آرد — لیکن چو چمن بر تب آرد — نمود بهیات دل افروز — با سنبل شب گشود روز

شب سرمه و چرخ سرمه دان ساخت — صد نور بظلمتش نهان ساخت — زاندم که بصبح دلگشا داد — آئینه روز را جلا داد

آنگیخت بصد جهان گل و بار — وز بار و صنوبری چمن زار — بگزید ز آب خاک پاکی — بسپرد بدست باد خاکی

باد یکه چو داده ره بادش — جنبید زبان و دل ز دادش — زین باد که نام او سخن کرد — دل تا بزبان چمن چمن کرد

ضحش که بنای تن بر افراخت — یک کاخ بپایه در فراخت — بر کرسی دل کشید طاقی — چون منظر آسمان رواقی

آویخت در آن بتقرنش از دور — قندیل خرد بر شته نور — از فوت او بسر فرازی — خاکی به سپهر کرده بازی

باغی بنو و چو نقش برابست — خود رفت درون باغ و در بست — باغی که چو باغ ما شگفت — از بانگ دلش شگفت

هر نخجیر بصد لقاب در زد — هر گل بهزار پرده سر زد — هم لاله گرفت بای بشماد — هم سبزه بپای سرو افتاد

هر نخل بجای خود علم زد — هر سرو بجد خود قدم زد — زینسان که نمود باغبانی — زین گونه نکرد کلفتانی

بر لوح وجود چون قلم زد — هر نقش بجای خود رقم زد — زان باغ که صد جهان طراز داد — یک گل بصد هزار ناز داد

انگشت زبان من بگوید — کین نکته کسی سر امید زد — اندازه کار گاه تدبیر — نگرفته بگوئی تقدیر

هر گل که طراز این ادیم است — چون نقش قرینه در گلیم است — هر نار که بند این حریر است — چون رشته پود تار و پود است

زین نغمه که میزند بر چنگ — هر نغمه نغمه ایست آهنگ — بی جنبش امر او بدستان — برگی نه چمد درین گلستان

بنگر که پرده اندرون چیست — در حجره این نه از غنون چیست — خم بنمیت رشته نگیرد — از عین حیات چین پذیرد

آگاهی او نتنج ناشود — آگاه نه هر چه در دل مور — نورش نبود از نگاه او دور — نور همه سایه از آن نور

خاموش که راز بین نگفتست — این نکته بدون صوت و حرفست — حرفش ز خیال ژرف برد — حرف انوی می شمرد

بیرون ز درون گرفته هم رنگ — با هجران وصال کرده هم سنگ — آنکس که بحبت از کمالش — پیچیده و زو در انجمالش

تو برده بخط گمان نفعی — وان خود همه عبرتست وانعی — ای ساده رخ طباش غافل — کین موزه چو خود ترا دهد دل

شد دار که این الف درین راه — سورش ز ندست بدیده ناگاه — آئینه نقش ساده باید — کان ساده عذار او نماید

در پرده چنین که میزند چنگ — یک زخمه و صد هزار آهنگ — هر ذره که از وجود کل کرد — آئینه روی کل کرد

نگذاشت درون آگهی را — پیچیده در و جهان جهان را — نورش که چراغ محفل افروخت — صد رشته آتش از دلش سوخت

زد شوق برین گریوه تاک — تا گام بصد هزار فرسنگ — گردون شب و روزه گرد راهش — پیمانه ستاره خار راهش

در هر نفسی که می نیوشی — فواره فیض اوست در جوشش — خاکستر ره نشین دوات — خاکستر ره نشین دوات

نام نامم گر بگفت نیکی ازین خرز — نه دایره است نیل مرکز شد سمائی جام عالم ردا

بر عقل زعشق شد سبکبار — بر صبر زه شوق برد چوگان

صد دیده دو دل بگیرد کریست — کلدسته عشق رخصتی بربست

از هر خم مو فشاند جانی — در هر مژه ماند استخوانی

بر دیده ز گریه کاروان راند — صد محمل غم بدل نهان راند

اینجا بهوائی نو بهاران — آتش چمن و شرار باران

کلدسته بدست ناز بسپرد — بر کی کیف نیاز بسپرد

سرگشته نگر فلک بانجم — با اینهمه تمع در رهش گم

بیهوده چه میزنم نوائی — این راه نمیرود بجائی

کنهش بخرد شناخت نتوان — زین غصه بجز گداخت نتوان

دستان زن هر نو کهن چند — ای مست سخن سخن بچند

دل در کفدست و جان بلب باش — در یوزه کن در ادب باش

ای دیده فرو ز نیک نشینان — اندیشه ز رای پیش بینان

در خرم تار از تو سازی — در هر دل مور از تو رازی

آب و گل تن سرشته تو — لوح دل و جان نوشته تو

از موج عزت ست بار — پس مانده ازل بپای افکار

بیرون ز زبان رهنمونان — برتر ز خیال ذو فنونان

این نامه واقدی نمامه کی سرکشد از نگاه خاصه — هر خیکه بجوسن داده پند بر کنگر خانه کی نشیند

ای بر دل رهبران قرارش تو — جز تو که کند ستایش تو

از منبع فیض رحمت تو — بر درگه عزت سلیمان

چون جوهر آبگینه تو — صافست می قنینه تو

فیض تو جو برده باد شبگیر — دل از طرب تو غمزدان بار

از عدل تو ابر باردی تو — پاسنگ نه در ترازوی تو

آنصبح که زد محیط گل موج — کردی ز نثار سرو گل پوج

تو غازه کشی بچهره گل — تو شانه زنی بزلف سنبل

هم از تو درین زمردین طارم — هر مرغ که دارد این گلستان

هر قطره خون درین دل تنگ — هر دم نغمی دگر کنی رنگ

در دانه نهفته در پدیدار — صد شاخ شکوفه در گل و بار

آنجا که در کون صید او بود — آن دیده که دید مش اشکار

در نیست چنین شگرف رنجت — بر لب ز صرف باد سنجت

دانم که چه طرف نیدد از آب — مستسقی ازین محیط پایاب

ما آتش و آب و باد و خاکیم — کی در خور آنجهانی پاکیم

ز ین نقش سفیدی و سیاهی — آن خواهش ذات کان تو خواهی

بی امر تو گر نفس جهاندم — دانم که بزیر خاک ماندم

در پستی و در بلندی من — نیکو ز نشست بنده زندی من — گر رشته نجا جرم بستی
از تو در بلندیست پستی — از بنده نخیر تندی نیست — جز مایه سر فکندگی نیست
دارم من بینوا نصیبم — در دست نیاز بر لبم
تا دارد زغم تنم نوازد — وین دل که عجب بنا رم — زین اشک بدل چه راه یابد
دانم که در این سخن سرائی — تا نیذ ز کرده کرده کائی — این خون که در دل بجوشد
من غافل و دیو همنشینم — من خفته و فتنه در کمینم
سخت است سیاهی شب من — تحتی ز شب است کوکبین — هم کوکب و هم شبم سیاه است
زین شب بدر آر کوکبم را — بستان ز روز ده شبم را — مردم با مید روشنائی
در روز سیاه نا امیدی — در ده سخت سیاهیم سفیدی — دارم گره و گره کشائی
این مشکل غم از دلم صدا کن — دستم بنه کلید استا کن — محکم چو نجات کار دین کن
محمل قصیم بده بساحت نور — تا گرد خمه اکتاب و گل بود دور — از شمع مرا مسار زیا کن
گر با نگذ نم عطات بر من — سودی چه بود ز فرد من — از رشته جان نمدم دل انگار
در دل خوشی می ترا دم — خونها به رشش می ترا دم — نشتر زنم این رگ زبا را
پس مانده چه اره بر دیجای — نی بانگ خرامی او نه رائی — در ما دیه نیز نم سر دی
تا مانکنند دوندگانم پوست — از تو رفیقین چراغ در دست — راهند حجاره منزل اندیش
از بار جهان گران نگشتند — تا بار گران سبک گذشتند — هم مرحله زمین بریدند
مانند رسیس و پس کسان را — بروند ز پیش و پس نمان را — راهند بهر قدم نشانها
رفتند و نمود از این گرانان — هستند از ان حجاره رانان — یکسنه ز کاروان رائی

حجاره وفاقه لشتر ما دیه را کویند

بر کس قدمی نهاست در پیش — دارم بپای او سر خویش — فیاضی از این ترازو بس کن
تن زن که ز تف نرسی در آذر — کز خنک نه بود شتاب آذر — در راز ازل مسیح خود را
جز حیرت آذرین زجیست — خاموش که جای این کجیست — از ساحت این بسیط بگذر
داری جگری و غم خور خور — زو آب ز چشمه دگر خور — از گرد برآره صفا گهر
احصای جواهر نخست سید المرسلین — آن مرکز دور رفعت و دول — گردار پسین و موج اول
چالاک قدم بساط افلاک — والا گهر محیط لولاک — قدرش بیمانه و کلیل
حرف پیش از درکوس سر روح — نقش کف پاش نره روح — مشعل ده بیشگاه تقرار
با تیغ و کتاب نور بسیط — با تیغ در زبان دلیل قاطع — دمسار بحکم سود تیغش
تسخیر دو کون رایت او — تفسیر دو حرف آیت او — عزمش ملکیش جهان ضبط
از رایت کبریا مویه — اسرار شکوه انبیا محمد — معراج ستاره بر دراو
ارواح بخاری ارد باشش — انباح دخانی از چراغش — خاکی دبراق عرش منزل
نقشش که مثال فاستقم یافت — ظهرای جوامع الکلم یافت — ما جیل بهن دو سوی بسته
یا بست وجود از کمالش — اجرام و عناصر انتخابش — هم مطلع اول سبا جی هم مصرع آخر رجائی
از خلعت او نبور بینش — افروخته شمع آفرینش — یک نقطه ز نور او مشکل
آدم سر و تن در آب و گل داشت — کو حکم ملک جان و دل داشت — زاد رس نه در سن و بیان بود
نی نوح نه کشتیش نشان داشت — کو رخت دو کون بر کران داشت — نی خوان خلیل در سبا بود
منصوب بکرد چشم خود گم — کو بود فروغ بخش انجم — یوسف نقاده اندرین چاه

نگرفت بجوت نوشش تمدام ان کونیو دهنک بحر آشام — داود ی ماند بوز مش هات کونیو دکیسوان اده با ف

برخست نداشت ره بیهان کونیت با بزد باد بیهان — صاح نشیده ماقه جوش کیسی خرج راندازش

موسی کست ده دیده بر طور — سپید یه غبار ده باشل زدور — عیسی که ارد نوید می کیف — دم میر دو گرد راه میرف

نورش چو بآسمان علم زد — نورش بهزار صبح دم زد — صبحش جود سپید عالم افروز — نیش بصد آفتاب بسد در

زان پیش که پا بهبرین فرش — میبود لگاه بوازه عرش — چون ظلمته آباش لعالم افتاد — عالم همه بر سرهم افتاد

افروخت چو شمع نه فیله — گردید دو عالمش فتیله — آئینه ظلمتش نظر سوز — برخ دزید برخ افروز

سرخشبه فیض گرداد رانش — پیشانی صبح سجده گاهش — ده عقل چراغ منظر او — نه خرخ طراز سبز او

قصر خبر و ات آشیانش — بام ملکوت آستانش — یک تن ز ملک او ست شسطر — یک گوشه نه خضب را

هم از دو جهان تهی و هم پاک — هم محو و هم محیط و هم هاک — از نور نگار روبتانش — وز روح نعیم بردو خوانش

آویخته عرش را بیازو — از شرع دو کون را ترازو — یک نفخ دو روح از نهادش — یک نقش دو کون از نگارش

اسرار ازل خزینه او — محراب ابد مدینه او — الفانوی نشانه بر تنش — دا من فلک در کفنش

دینش بفروغ جاودانی — بصباح زجاج آسمانی — بزمانه بود صدای پایش — پیشانی عرش خاکسایش

بنیان عرب زخانه او — تخت عجم آستانه او — یک گوشه ابر دوش بوی — بر خاک نکنده طاق کوی

تیخانه سپرده پی او — آتشکده کشته خوی او — زان خوی که بگل فشاند دستان — هر قطره بهار صد گلستان

صد باغ بهشت در نشیمش — صد اطلس خرخ در گلیمش — ناموس سحر لجین نمو — نقاش چمن بتار گیسو

گیسوی دو سوی بر شکسته — کونین بتار موی بسته — هر گیسوی او بیاد شبگیر — آویخته عرش را بزنجیر

صد صبح بهار در جبینش — صد دسته چمن در آستینش — یک عقد عمامه بر سر شاه — صد طیلسان بر سر شاه

از بوعبیس

ورطره اش از هم گسسته — ارواح بحلقه در نشسته — گلدسته نغل گل جبینش — صد جلوه بجار گاه غبنش

آئینه مصقل جهانتاب — خورشید نهود را خطر لاب — چوگانیه لامکان فضایش — نعلین دو کون زیر پایش

در صید جهان سوار چالاک — آویخته فلک بفتراک — بیرون مدور نقل سنطور — آوده در خرخ عقل را نور

بر صدر قبول ورد نشش — سر دسته یک دو بندگانش — بگرفته خضر کعبه را — چون خایه بگرفته کوه را

چون بود سیاهی خط دور — بر دود و سواد سایه را نور — از خرخ بلند پایه او — نه خرخ بزیر سایه او

عالم که سر از عدم کشیده — از سایه اوست آفریده — چون بهر جهان چراغ او ست — گر سایه بنا گذیر عجب نیست

بی سایه وزیر سایه عون — از نور خمیر مایه کون — نوریست زخشم کوتهان دور — عالم همه سایه اند و او نور

یک نور ود و کون روشنایی — یک گوهر و صد جهان روایی — این ساده روان عزت او — آن شاد دوان حضرت او

ظلمت ز بساط فرشیانش دور — در خانه هزار شمع کافور — رضوان خدایی بر صباح — گنجینه کش بهی خراج

ماند نه بهیچ نحو زمانی — بر دوش وفا گوایی اسلام — همدست خجسته کبریا را — بر دند بآسمان ابرا

دینش بفروغ بخت بنگر — دین روز فزون درخت بنگر — بگذشته هزار سال و حینش — دارد تر و تازه بیخ دینش

بر وی بگذرد اگر نسوران — نخلست جایش بهاران — این نخل کهنش بر نشاند — هر خسته که رفت تازه تر شد

بر تارک عرش پایی تختش — بوکر بی صدق اصل و فرعش — گر ظلمت شک فرو گذارد — خورشید یقین بر آورد

هم شرع بقبل ناب داده — هم فضل شرع آب داده — در چشمه تنا بجاه کاشش — افواج فرشته گرد راهش

خورشید از و رسیم کشته — سر را دل از و دو نیم کشته — از تیز یقین رود گمان را — آویخته از فلک کمان را

علمش بمعارج عین — او نامش مقام قاب قوسین — پوشیده بسیر این حرابه — از طلس صبح تا به قبه

بگذاشته در مکان مکانرا — پیچیده بنامی آسمانرا — ارتفاع علم قرار تقاضی در بخشن حد پیمان

سراج القاقه سالار و لشکر بلند که افلاک گرد باد انجم ریگ روان راه او بو

مهتاب شبی چو وصل معمور — بر رو زر کشیده پرده نور

فرخنده به پرتو الهی — نور از پی خال او سیاهی — تابان ز فلک فروغ جاوید — زان سان که ز سنبله خط سبز

بفشش بفروغ عالم افروز — آبستن صد هزار انور — تماشش که گل تفحص نموده — صبحی نهاز در گشوده

افاق چو صبحدم شگفته — افلاک نگر همه نور گرفته — خورشید کشید سر ازین بور — در چشم ستاره بهره نور

بواب فلک بگاه مرانی — در دست کلید آسمانی — بنهاد در آن بلند منهاج — هفتاد هزار پایه معراج

سلطان سریر آسمانی — در خواب به قصر آشیانی — جبریل امین رسید پویان — از ایزد پاک مژده گویان

کامشب شب جمعه است و وقت است — معراج صعود جسم و جانست — آورد سبکرف مرکبی تند — پا پویه او ز رنگ صاعقه کند

چون صبر تعشق گرم رفتار — چون حسن بدل شکفته دیدار — از موج خیال گرم تر تر — وز برق یقین بلند تر تر

صد نقش برنگ در نگارش — صد رنگ متاع نوبهارش — هم بال ملک بفرق بسته — هم نعل زیای برق جسته

گل حلقه وار او کشیده در گوش — هم عاشیه اش نهاد بر دوش — آمد شد او بملک بالا — چون آبجر و مد محیط والا

ناگاه شد آن جهان انور — از حضرت برفرشته پیدا — افاق چو صبحدم شگفته — و سه

آرایش نوش در سمان نگنجید — در دایره جهان نگنجید — چون چرخ بر برگشید جا — هم منطقه لب و هم عمامه

چون رفت عنان اختیار بکشاد — تا برف در عنان او عشق صلای شوق در داد — در راه طلب بپویه سر داد

در مرحله امید و بیمش — صد قید صراط مستقیمش — جبریل بتحتیش عنان ران — از جبهه خرم رکاب سان

اول چو بکاد در خرامش — انگیخت به مسجد الحرامش — آمد بسر قیام و آنجا — بنشست بر کوی او چو محراب

دیوار و درش سجود کردند — شکرانه این ورود کردند — تا کرم درون نهد قدم را — زنجیر گسسته شد حرم را

جلباب حفاز پیش برخاست — تا کعبه رخ خویش بر خاست — بر دامن او گرفت خلقی — از دامن کعبه گرد پاکش

راه جا بر زبان بگام بود — قضا و قدر بمقام او بود — ارواح پیمبران رسیدند — در ساحت قدس صف کشیدند

افتاده بسجده در تعدش — لاهوتیش و صفوف انبیاش — زانجا علم تبختر افراخت — تا پایه چهارمین عنصر تاخت

آنش چابگرش نورد بگذاشت — خاشاک در و گرم سر دیگذاشت — وانگاه هوای آسمان کرد — آهنگ فضای لامکان کرد

از نعل برابر برق تعجیل — بر جبهه مه نهاد اکلیل — انداخت نظر بخته خویش — پرداخت مه دل شگفته خویش

بر جبهه مه نهاد اکلیل — شبگشت قلم بناخن تیر — کان زور بدین چون قلم خبه — وانداز در سری محکم چند

انگیخت چنیبه بر در ارش — بشکست بفرق بهره کاش — کابی جادو ازین شگرفی چست — وانجا بعجب ازین بکاری چست

خنید چو بیشتر رکابش — بنمود سپهر آفتابش — خورشید از و بفید و بگشت — گردون خود را باز گشت

چون زو قدمی بلند تر گام — او رنگ گذاشت و ترک هر بام — از رفعت پایه اش نظر کرد — سرگان همه دیده عبر کرد

تختی چو جوان فراتر آمده — بر جیس بطیلسان در آمد — هم سکه او بجاره جگرانه — هم خطبه او نشین خواند

چون رفت فراز هفت ایوان — از ظلمت کفر بیت کیوان — بیرون در سواد کفر رایام — بر بارگه جلال اسلام

سیاره همه چو پی سپر شد — بر چرخ ثوابتش گذر شد — کردند نثار مقدمش — خواندند خطابه مقدمش

از جنبش او همه زمانها — در وی همه رقص آسمانها — او هفت طرف چو گرد یکران — باد ساده دو چو اژدهایان

زان کنبد کنبد دگر کرد — چون سمت روی بر زبر کرد — عرش طلب این جهت آراست — در راه محمد جهت خاست

چون قافله جهت پی کرد — گیتی در جهان حجاب طی کرد — پس داد چو عرصه جهت را — در یافت سرعت آن صفت را

پس ماند در آن دو آن دو تک — جبریل بصد هزار فرسنگ — حس ازل و ابد عیان دید — در عرش همه جهان جهان دید

از سنی تخت نور مسند — صد خلعه فراز هفت بوده — هر آنچه بعقل در نگنجید — در دایره نظر نگنجید

بشنید ز حق کلام قدسی — آورد بجا پیام قدسی — تا آن باد که قدس بخش تخت — یکچند نوازد خاکیان تخت

بران تنزل کرم خان پر شد نطع زمین و آسمان پر — ندای می که منبر شیشه زد بر ق کوبن بر نیم فکره شد غرق

زمین کوه فتح گشند مردان — سازند چنین جایگه گردان — برشد براق اسمان کم — کرم آمد و بستر فتح سامان کم

باطی لسان نگریم — کرلبط زبان او بمیرم — در حوصله سازان نوائیت — پرواز خرد دوین سوائیت

امرا چو وقوف ازین مقام است — کو لشکر فرق را لئام است — اندیشه بود ز فکر شش به — در مهلت صد هزار نکوهش در

تان راست برو که راه کی نیست — حاجت بدلایل و حج نیست — زانجا که علو و سنت غیب است — در عالم قدرت این عجب است

فیاضی ازین خیال نگذرد — زاندیشه ازین محال نگذرد — این بام فراز چون بلند است — هشدار که نردبان بلند است

از بایه خود بلند فرقی — ترسم که ز آسمان نیفتی — صبح است دل و جگر در اویز — وانین دم تیغ تیز در اویز

دستاری مرغ انجمن کن — رویش ترا ازین سبکسن کن — از کنگره علم پایه برکش — صوتی ز صبح شاه برکش

کلفشانی صبح معانی بر اکلیل مدحت حضرت پادشاه ناصیه هفت کشور یاقوت تاجبخش هفت اختر ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه

صبحی بفروغ دلکشائی — بگذاخته شب بروشنائی — روشن چو جبین صبح خیزان — فیض از در و بام مرغ زاران

بگرفته ازان فروغ والا — دامان سپهر نور بالا — دریای خضور موج در موج — خورشید ظهور اوج بر اوج

بر دامن عقیده پیران — چون در ثمین خطه ایران — برشته فلک طراز والا — بر داشته روز سر بجالا

افشانده کرانه تا کرانه — صد جوشش دیگر و شش در یکدانه — از نور سحر لباس ردائی — صد شمع هدایت خدائی

از فیض شگفته گل ارام — خورشید فروغ و ماه ارام — آن گل که ازو برد کاران — در یوزه کنند بهاران

هش پرده بنقش دلگشائی — دل همچو عقیده سحر گاه — سر رشته فکر را بعقده بند — بار شته صبح داده پیوند

نالان بسن و مرغ حق زار — از فیض قلم و انتفاع یار — طبعم ز بهار کاشف تر — کلکم ز نسیم کلف تر

جانبخش دل مروغ روزی تو — روشن دم صبح چون بعیدی — کلکت بنفاذ گاه تبیان — چون پرده گشا دیده نابینان

افاق شگفته و گل از دور — سرتاسر باغ عطایه و نور — می جست نسیم نوبهاران — چون دیده در انتظار یاران

سیماب بجا ندو دست اقاق — الماس فشاند چشم عشاق — در جلوه بین از صفا روانتر — وز من نظرم سبکعنان تر

عشرت بدلم امید تازی — برکف نطرمی شاهبازی — دیدم گل و شاخ و گلستان — نظاره قریب باغبانان

در خور و نظر ندیدم به — شایسته نخفتم به — نخلی نه که سازم از روی — آویزه دست بینوائی

برگی نه که آرمش نثاری — برگونه نخت نابداری — اکنون که کنم نشوق والا — کلکت بنگوه راز بالا

نبدم ز کل و ستاره ماه — کلدسته مدحت شهنشاه — شاهنشه بارگاه عالم — اورنگ نشین صاحبقرانی

سلطان و خلافتش خلیفه — بر تخت خلیفه بن خلیفه — هم دولت از و بعیش نازان — هم دین ز نشاط او فرازان

آن بسته بدین و دولت آئین — فرخنده جلال و فرتح دین — برهان نظر ابو المظفر — یکتای زمانه شاه اکبر

دانش ز شرف طلسم عالم — نامش ز جلال اسم اعظم — برتر ز خیال عقل والا — ما اگریشه تو لعالی

از رفعت این مجسته ایوان — منبر زده پایه بر فرقدان — هم سکه از و سپهر مایه — هم خطبه از و بلند پایه

این سکه که زد بفرخی فال — در زد بگرفت نامش اقبال — مجموعه گل خط جبینش — نه دایره حلقه انگبینش

او فیال طراز ملک و دین یافت — کین خطبه و سکه و نگین یافت — در هم نیاید از ستر کی — در عقل نگنجد از هنرکی

در پایه آسمان سرا او — ناموس دو کون قیصر او — باز و بید الهش ترازو — کوبن چو یکی جهاز او

بر تخت ز تخت گیرش کام — در ملک بدلک بخشش نام — ظلمت ز صفای کوهرش دور — سیراب ز بخش چشمه نور

مهتاب جلی ز نور بسته — از چشمه آفتاب رسته — نورش ز کرانه تا کرانه — افروخته شمع جاودانه

کل بر تو عقل شامل او — کوبن وجود کامل او — دریا و فروغ عقل موجش — چرخ و نظر بلند راه جوجش

در داد گری رفیق خوبی — بر لیت جهان بتاز نوبی — بر عقل فرود کوکب بخت — بر عدل نهاده کرسی تخت

انوار عدالتش در ایام — روغن بچراغ و باده در جام — سنجیده زعدل او بهر سو — آویخته صد ترازو از مو

شیران جهان شکار کرده — وز پور بچه کنار کرده — فیض نعمتش چو چشمه در شکر — صیت کرمش چو نغمه در گوش

طبع کرمش چو بحر و عنبر — خلق و نعتش چو عود و مجمر — یک خنده بهار از نخاتش — یک گوشه سپهر از کلاتش

بختش بامید دو یاورم — عهدش بطرب دو طفل توام — باغ از نفسش ز گل فروشان — دریا بخشش رمیده کوشان

عزمش بظفر زهره و مشتری — دولت به بقاش سیر و نخجیر — طبعش به بهار غم نگار — برشش زنان طراز غفران زار

چون می بمزاج ناتوانان — چون عشق بطبع نوجوانان — خو کرده بکام دوستانی — پرورده بمهر و مهربانی

غوغاش لب انتقام بسته — دادش کمر ستم شکسته — مهرش بجهان ز فرط تاثیر — برپت زده شربت طباشیر

هم عشق پسند و هم خرد دوست — او مغز جهان و نه فلک پوست — نسبی است بخلق و خویش — از رشته عقل تار و پودش

عقلش تبراوش معانی — چون باد بهار کلفشانی — نقشش که بدو دست جان تواند — چون باده خرد فزای دانا

دانای ازل بها پکیازی — شاگرد خرد با دستادی — از نور سرشت ذات پاکش — نی از ظلمات تن مغاکش

چون عقل بفکر نکته پرداز — چون بحر بموج گوهر انداز — امر اغصول کار اجرام — او خوانده عقل جمله ارحام

نقشش همه دیده در مقابل — اسکندر را منم دلی ز دل — رازش همه هفت خط صیقل — صیقل شکرفته هفت کشور

در انجمن عجم بساطش — در بادیه عرب بساطش — طبعش به بهار جوی برده — طبعش ز نسیم بوی برده

اقبال بتخت او هم آهنگ — هم چون می و ارغوان بیرنگ — بر دخل فزود خرج جودش — برداغیه دیر کرد زودش

گردون ز عطای او نسنجی — عمان ز ضمیر او خلیجی — کلکون خرد ز عزمش تنگ — پهنای فلک ز همتش تنگ

صیتش مبل طرب رسانی — چون قلقل می بگوش سلطان — بیرون و درون شهر و بران — پر کرد ز زر زریه تخت آهن

از درگه او بمستمندی — در یوزه کنان فلک بلندی — بحر از نگر دکفش گهرناب — ثروت شده فرو رود بگرداب

تا ثابت شد بورش ایام — در لشکرگست خنده جام — بسپرد بکردش تو سن سال — تدبیر جهان بدست اقبال

تا کید معتمش کار و بارش — توفیق رفیق کرد و دارش — بار دو جهان نهاد بر خویش — با بار فروش سکه روی پیش

عهد طربش بروزگاران — چون باده بموسم بهاران — خلقش بچمن نهال دولت — عدلش بجهان مثال رحمت

تا دان و جهان بهر و کین خویش — هم ناصیه سپای و هم جبین خویش — حکمش چو بفرق بر زند تیغ — در بوته خرد فتد تگ و میغ

صد بخت دونده رو برویش — صد عقل خریده مو بمویش — افلاک بهمتش ز جلباب — چرخ زده دکه دکه اوراق

سنجیده دل خرد پژوهش — لرزنده مهر از کلوهش — ساقی قرابه سکندست — پیغامگزین حریف پیوست

تا کلک جهان مثال بندد — امید بهم گره نپوندد — گر می نفسش رواج داده — آتش بدلش خراج داده

خلقش که بصید خو گرفته — صد شیر بدام مو گرفته — خون خورد ز باده آخرش — رم کرده فلک ز دور شش

یک تاختش گرد جلال کرده — او در کنف سپهر کال کرده — خرمش سیه گران گرفته — از کاینکه هی جهان گرفته

کرده بنظر عدو ز جانکاه — تیر نظرش بجای بسمل — طبع و سخنش چو بحر و کوهر — چیز و علمش چو صرح محور

برسته بصید دل همایرا — بگرفته بازوی حیا نوا — شیری بدیه نیشه نخجیر — طلعش نهد از وی ز نجیر

بر قلعه که او بتیغ بگشاد — از سوم نهاده فضل فولاد — هر جا که حسینش بر نهده — اقبال بر نهاد و دیده

یک دم دو هصار تا بتدبیر — وانگه ز شکوه کار و تخمیر — در بوته نهاد نقش بر نقش — بنروده بتیغ هندش انگ

حکمش که ز در رسد باین زی — بر دفتر فلک چو نقش دیروز — الحاح شهان بر نقش تقدیم — منسوخ چو سهل خورده تقویم

هم قصر روم سایه او — هم خان ختا کسبه او — او سیر و جهان طفیل عشرت — چون زاهل قناعتش بسنجی

جویده دلش افتاب دیدار — خورخانه آفتاب سیراب — عدلش چو کند قوی گذاری — موهی نکند بتیغ باری

گر کان زهر اس کوهسار — موی برده شکنه زال دستان — هر کس بخلاف او سر افراخت — در سر کشی خود اهرمن باخت

همسر بزمین زد افسرا و ... هم لشکر قلعه سد سرا و ... هر جا که نظر کند دگرگون ... در خواب عدو بر دشمجون

در صید گهی که بسته شمشیر ... از بیم فتاده ناخن شیر ... هر کس منتشی که بگسیر گوئی ... ارژدر که او بتاب روئی

بر خاک در فلک نشانش ... آورده بسپهر کهکشانش ... از غرب هوای شرق کرده ... صد کشتی فتنه غرق کرده

در شرق سپیه بغرب برده ... صد موج ظفر بحرب برده ... کوه عظمت بسیل ریزی ... دریای کرم بموج خیزی

در کوکبه که جلوه ده شد ... جوش زخد نگ او زره شد ... گوئی فلک اب چون زند گام ... در جنبش او هزار آرام

شیر علمش بصید تازی ... در خواب عدو بر دشمجون ... در صید گهی که بسته شمشیر

بد بیت پارسی

در روز وغا بجان او بش ... از بیم تو دل کنده جوشن ... نصرت بدود صبح سایش ... شاهنه زده بر جم لوایش

تقدیر بحکم داده تیغ او ... صد لشکر و یک توجه او ... در رزم ما تشین یار یک ... بی فرق دو نیم کرده تا رک

از خون عدو با هنین نعل ... الماس نشانده در دعا ل ... برق نگهش بتیغ تازی ... در شغل دل و جگر گدازی

هم تخت نشسته بر جبا ش ... هم فتح دویده در رکابش ... اوشا هوار و رخش چالاک ... دولت رود سوگرفته فتراک

از خشکی که بر دبیم جولان ... نه کوی زده بجا رچوگان ... در بزم روی دگر نجوئی ... هم آب دهم تشنت کوئی

پابش لشکوه پایه تخت ... در گاه کلش آشیانه بخت ... با گاه کل و دم سگرفتا نوس ... کبکی رود سوندد روطا و س

از خنگ نظر گرفته بینی ... بادخش هنر نموده خود نی ... فیلش که نموده کوه پایه ... گوئی ز فلک فتاده سایه

نی این نه سرای پایدار است ... او شخص سپهر پایه اوست ... بیرون زرنگ نظر فطا سش ... جا روب ره ظفر قطا سش

نی ابر چوا سپه خوشان ... نی رعد و چو رعد دا حروش ... در ستی خود بچره دستی ... از نعره زمانه برده مستی

تختست روان بجا رپا ... بر گون و مکان فکنده سایه ... فیلان که اگر بر و زخنگش ... شاهان شنوند ما نگ تنگش

بنهند بر سر کلاه ما نوس ... چون ترسا بان ما نگ ما نوس ... بر قتنه گر ایش فتنه مفتون ... هم شب بصف و هم بسیم خون

شاهی که جلال بر جبانش ... افزوده جمال بر جبانش ... بنهاد قضا بتاج اجلال ... از راستیش ستون اقبال

دانا دل و دردمند پرور ... داور پرست و داد گستر ... چون نکهت گل بعطر بیزی ... چون باد صبا بصبح خیزی

بنهاده بفرصت و عوان ... رو بر در صبح و شب بگون ... بینا نیش از فروغ هندی ... صبح دو جهان بسر بلندی

تکیه دل زین جهان نپایی ... درویشی او بجا د شاهی ... شاهان ذکر بتاج شاهند ... ور با دعرور تاج کلاهند

نرگس که نهاد تاج بر سر ... با خسرو گل نشد برابر ... با فرو فنش دولت و بخت ... تا رک بر مین و نا بی رخت

جا بی که سر بر خاک ساید ... آنخانه بتاج تاج دارست ... بر تخت بفر بوده خورشید ... طلسش بکلیم داده جمشید

بخشش بشکوه بخت اقبال ... او تکیه زده جو شیر بر جا ... بر تاج فتاده استنها ... بر تخت کشیده از جبنا

صد مهد عروس بجا بی مانده ... بر تارک نفس ها بی مانده ... با داد و دهش نفس گرده بدد ... در بند جهان بجا لم آزاد

شبه بر موسس بجا م کرده ... بر قطع ادب خرام کرده ... با این همه مسند تجمل ... بخشش زده تکیه بر توکل

بر علم خرد نموده نقشم ... بر کرسی دل گرفته تعلیم ... نقشش ره راستی گزوده ... جرخ خط استوا نموده

مفتاح هدی خط سوادش ... مصباح یقین لگل مدادش ... صراف عیار قلب کاران ... نقاد محک بار کم عیاران

با دانش و بینش فلک سیر ... بگرفته غبار کهنه دیر ... بر کهنه کیر با شکسته ... صد تکبده کبریا شکسته

بر سینه دکان چابی تزویر ... بگشاده نقاب چاک کسیر ... از دیده وری بگرده دل ... بر ساده کلبه عما مه زرق

تا مشهرب صلح کل گرفته ... کلدیر از دل گرفته ... تا نشش همه جان بی نشانش ... او با خی و وحی با ره شانش

بر با ده مشیت او ... پیدا ثمرات نیت او ... تخشش لبی و بخت مجنون ... دال هر دو بخیش و بخش مقرون

غلغش بصبوح می پرستی ... از طرح شراب مرده مستی ... از خواب شبیه خیز کرانبار ... نی دیده که نمو بوی بیدار

دگر ده نیاز نیم خوانی ... یا ساخته یا بهم شرابی ... بیداری عاشت خوانش ... استیاری مجلس شرابش

اوست یی در زمانه هشیار | او خفته و نه سپهر بیدار | این دولت و این شکوه و تخت | این فر و این نگین و این بخت

زین پیش نداد کس نشانه | کو چرخ نیاز زد زمانه | بر تربت جان گهر شرف خاص | عهدش برانه چرخ ناقص

آرام فزاست بس که عهدش | آهسته و زود صاف عهدش | از سیر فلک اگر بپرسی | بنشست جهان چنین بگرسی

صد تعنیت از چنین دیار د | او کرده به بخت و تخت یارد | احسنت زهی بلند بختی | اقبال او چنین نهد تخت

صد عالم آفرین ز تختش | بر چتر و نگین و تاج و تختش | فیاضی از ین ترانه خاقانی | درگاه ادب به بین و محرومش

فکر تو مدیح نه چه حرفست | ساحل نگرین که بحر ژرفست | زو یا به تخت کبریا کبر | دستی زن و دامن دو عالم گیر

تقدیر چو بکسد جهان را | در زلزله آرد آسمان را | ای چتر به ظل جاودانی | از سر تو سیر ابر آسمانی

وآن دم که زند زمانه هر ضا | از دور رفیق نگین فلک | ای خاتم از آسمان گران کیر | چون تو خاتم آسمان جهانگیر

وآن دم که نشود دو بین بند | گردی ز زمین گسسته بند | ای تخت تو سخت دار پایه | بر در هر فکن ز نور سایه

دانم که فتد فرو بناگاه | از فرق جهان عمامه ماه | ای تخت تو سخت دار پایه | بر در هر فکن ز نور سایه

ای تاج تو آسمان ضیا بخش | بر تارک سایه خدا بخش | این سایه و نور در جهان باش | وین نور ترا ط جاودان باش

شب همدوش است و معانی آن با صبح هم آغوش

رخشنده نبی چو ماه شب گیر | بیمانه نمود ماه پرویز | در راهبری چو دور پیمان | در پرده دری چو مه چیمان

از جوش طرب زمانه سیراب | با لغز نظر زمانه مهتاب | ابروی افق گره گشاده | افلاک صلای نور داده

مه گشته بصد فروغ جاوید | آهسته ز دنیای خورشید | قرابه سپهر مهتاب | چون کوره سیم و جام سیماب

مهتاب شغل خاک شوئی | زر داد ز دیر دل ز خاک کوئی | اندر خته ماه تیغ سیمی | رفته ز زمین سیه کلیمی

می بخت هوا طرب بر افاق | می خیزد صبا چو غنچه خندان | فرخنده دمی خجسته حالی | در طبع زمانه اعتدالی

آسوده روان و مرغ ها | چون در عهد پادشاهی | من بر در صحبه نشسته | بر کان نخط شعاع بسته

دانش بر م چو در بکردآ | معنی بر م چو بی بهاب | گه شکل قیدسم نمودار | که خط محطی ام بر کار

آویخته از دل فلک تاب | آئینه دیده چون سرا آب | کرده بفسون نکته ریزی | پرویزن هر ستاره بیزی

کردون سیر و ستاره پوئی | در جلوه چو خامه رصد بند | عقل آمد و مو بمو نواسنج | هر مو بستاره هم آواز

برق نظرم بخشم بنجواب | آتش زن پر نیان مهتاب | آتش زدم زبانه میزد | شوق از قلمم ترانه میزد

در دیده دوری و نکته سازی | میکرد دلم بماه بازی | دل اوج نورد و من بدنبال | کامد ز فلک بسر دوش اقبال

یعنی که نقیب بارگاهی | آورد نوید پادشاهی | کلبانگ زنان فرود کاوس | دقت خصور وقت در یاب

بر خیز که یاد کرد تخت | نه خواند بیا بگاه تخت | آن بانگ چه کوبک چون بود | خوشتر نوای ارغنون باد

برخاستم از زمین فلک تاز | برخاسته بمو بمو پرواز | با از نره چون بره گشادم | بر هر نره منتی نهادم

چشمیکه بره گذار کردم | چشم دگر من نثار کردم | کردم بهوای مجلس شاه | با مرغ سحر بموی درگاه

تا بنده دری چو چشم بینا | رفعت شکن سپهر مینا | بر روی زمین آسمان باز | با در که کبر با هم آواز

خاکش چو چمن بنوبهاران | در نقش چنین تا حد ارزان | هر ذره ز فر پادشاهی | میثاقت بر تو آگهی

در شکهش به بند تقدیر | آویخته آسمان چو نجیر | زین در بگذشت بنش رفتم | وانجا نفسی ز خویش رفتم

خود را لقدی ز خود کشیدم | زان در بدر دگر رسیدم | رخشنده دری مقابل تخت | در یوزه کرش بلند بخت

بگذشتم ازین در او بنیز | کو بنش گذر آشته بد نیز | من بود دم و دول درین کاخ | من با دل و دام بین سنجکوخ

دل کفت بمن که این چه راه است | وین کعبه کدام قبله گاه است | کین چرخ بگویم او کدر نیست | در چرخ سکوه این قدر نیست

در خود ز گذشت چرخ بابت | بالاتر از آسمان مقامیست | زین بیشتر ست پایه او | نه چرخ بزیر سایه او

گفتم به عندلیب چنین جایی — از بام فلک بلغزد دم پای — گفتا بر او ای حریف مست — بگرفته عصای عقل در دست

طبع تو اگرچه میهمانکاست — چون من نتوانم ترا چه باکست — دلدار دلی چو من بدین راه — کین مرحله شد ز شوق کوتاه

در پیش دریم رهی شد آسان — کاندیشه در و دهر ازان — دیدم دو جهان یکی جهانی — صد عمر ابد یکی زمان در

بزدوده ز چهره جهان زنگ — مه بر کردون و مه بر او رنگ — شاهی چو جهان نگاه میدان — طبعی چو بیاض مانی

کوهر ننشی ز جوهر نور — آئینه قدس و پیکر نور — بگشاده لب ز کهر فشانرا — در سینه گهان بحر و کانرا

چشمش دو دریچه الهی — پیوسته ببام صبحگاهی — میریخته بر امید چشمم — در هر نم او پیاله نور

خورشید بشوق طلعت او — بگرفته دریچه از سر ماه — مهتاب ز انجمن فروزی — سیاره پی بلند روزی

در پای مسیر بر نهادم — از سجده جلای چهره دادم — پیوند ز بینیان گسستم — نزدیک بآسمان نشستم

بر من کز شوق کرد آهنگ — بر اهن ماهتاب شد تنگ — دل بیهوده دیده بارکن بود — هر مو به تنم نظارگی بود

گفت ای چمنت ز شبنم ما — جادو کرا تسلی دم ما — از دل شکری بدم در افکن — آتش بنی قلم در افکن

در دم بسخن فسون تازه — بر کش رقمی بخون تازه — در هند رخ سر کوشی است — جا بر انموش بارکشی است

آید ز تو صرف عشق گفتن — دانی تو شیر ربوی کیستن — زین نکته بدامن زمانه — بر بند طراز جاودانه

نوشا رقم فسانه کهن را — عشق نمل و خوبی دمن را — راز دل نیکوان نکو گوی — موئی شنو و مجو تو گوی

بنمای بجوک خامه خویش — دیباچه کارنامه خویش — صد نکته در درد سخن ریز — در صاغر نو فی کهن ریز

کوبر کش و طبل بر بلارن — بر جوهریان قدم صلا زن — بر کنگر دل فکن کمندی — تا بند که فتد ز دور بندی

در خاک تو گنج آسمانی — بر بند طلسم جاودانی — بشکن بلند کین ره راه — جاده بران سوی بیگاه

از بانگ جرس بر نیز نرا — بی کین قوی صدی گشا نرا — عیاری سیر دان اصابت — بشتاب که صبح در کمین است

از نار رهیار این دو شتابی — صد تخته بر بزم عشاق — در هند بدین که غرق خونند — دلها چه رشته غرق خونند

بر خاک چو بوی عشقبازان — رفتند دل چو کیمیازان — آتش زده خود بخود گدازان شدند — خاکستر دیر عشق گشتند

زان آه مکو که آتشین است — خاکستر شوکه عشق این است — عشقت هزار خانه بر کند — حسنت هزار آیگان بر کند

نشنیدی از ان علاقه خانه — بردار خزانه در عرانه — بگشا چو نسیم بوستانرا — گلدسته بهند دوستانرا

نقشی بکش انزدان جلد بنویسی — خوبی بچهان زهر بن موی — ناموس کهن کابوس آور — خون کن دل و در او بس آور

گیرا بود دست طراوتش آغاز — هر قطره خون دلی شود باز — هر دل هزار جان بیالد — هر جان هزار غم بنالد

کردد چو غم نامه برودی — هم نامه بر و بنالد از درد — آن در دکه در دلوخوش است — وین دود صریف شب کش است

از خواندن این فسانه نازی — کس خواند بمن رقم بپردازی — موبرین من نیم بر خواست — موئی در دل دو نیم بر خاست

این نورنه کار با ز دوم بود — وین سنگ نه هم تراز دوم بود — رفت از کم و بیش تا بر دوم — کز حوصله بود کار برتر

هر حرفه نقش این سجل بود — شنو را بچشم و خون دل بود — هر پرده که این نوای درد است — در پرده ترانه جگر داشت

لیکن بگنم نه دست از بیم — بیچاره دلم نمیپذیرد تسلیم — آنرا که شد آسمان بفرمان — فرمان نبرد زمین چرا دان

اکنون بر ضای او قضا رفت — باید رش از سر رضا رفت — تغییر قضا نمی توان کرد — روزم و بدان کرا بجان کرد

کر شرم بود دو کر ستاره — کس را ز قبول نیست چاره — آنجا که قضاست کارفرمای — دستی زند و رود کار جای

نرکار نکیفت کاروانی کش — خود کار بکوبد تا که آن کش — رفتم که زماهتاب وی پر — زرد دیده و دل بدیم آکنده

زانسو نکری دو فانه ساری — صد کانه در آورم بازی — چون خامه زمان بجلوه خیزم — صد قهقهه بر قدر و زیم

زین کان کر بر آید از ضمیرم — کوهر همه شبچراغ گیرم — هر دم زنگاه فسان نوئی — بر دیش دلم صلائی

هر لحظه با آتشین فسونی — بر منبر سر یی بر من خونی — لیلی چو دلی بند پذیرد — این زمزمه بلبل کند بر بحر

مجنون چو نهد بر غمش گوش کسی — لیلی شود از نالهٔ او خاموش — آنجا همه سوختند از غم — اینجا همه ساختند با هم

در عشق دل بود و دلستانها — از نیستی است تا بجانها — آتشکده آب کنم طرح — عشق است دبیر همدم شرح

دیری بکشیم در دل خرابه — کین نامه سترده در دو کتابه — زین خط فکنم بر همه نامه — زنار کهن کنم ز دامن

هر زخمه که بر زنم بدین ساز — تا قوس قزح کمر برآرد — گیرم ز نوای بلبلی تنگ — در پهلوی دودی زنم خنگ

شمعی که بود انیس بزمم — زآتشکده فارس برفروزم — آتش بدم باد معانی

زین صندل نابسوده بر سنگ — پیشانی صبح را دهم رنگ — خاکستر دیر مغبچانی — سرمایه دهم بسر همه سایان

از عشق کشم نقاب آزرم — همخانه عاشقی کنم گرم — دل خون کنم و جگر گدازم — تا نکته عشق بر طبق ریزم

از خانه تنور دل بگیرم — طوفان طرب جگر فروزم — خیزد چو دلم ببود فانی — دریا طلبم بمهمانی

کوهی بکنم بکلک سرباز — چوبی بدهم بخیمه راز — آذرخش دل شود همه روی

هر لاله که گردد از خون لال — از ابر دو دیده گل بیارم — وز خون سته نقشه کارم

ریحان پری فشانم از دست — گر بگذرد آن چمن ز دوست — چون دیده کنم از این چمن را — زنگار کهن زدایم سمن را

در باغ چو نالهٔ غمی خیزد و نفسم بلند بینی — نخلی بنشانم اندرین باغ — کز جلوه بهار او سوزد داغ

خندم گهی بیاد جانی — دلها شکفانم از معانی — خودی فکنم بمجمر جوشش — دوری بزنم ز عرعر هوشش

سنت نگذشتم ز شیشه غیر — خود ساقی خود شوم درین دیر — گر تنگ بود ز فکر جامم — خود را به برون در کنارم

از شغل چنین نفس زدائی — گیرند زمانه شوم را شائی — زندان بکنار ارغوان زار — در چشم بیاید از عوان کار

من با دل غم گزیده خویش — بر دوش کنم خون دیده خویش — ماشم چو صبا ز خانه روبان — سوزم چو سپند بای کوبان

صد نکته تهی بدون گفتم — بر خاک لبان جگر شکافم — کردم بصریر کلک سر تیز — بر بستر عاشقان خسک ریز

زین ابر کز دمش بجوش غرق — در فرش عافیت زنم برق — آرآب بدارم این جگر را — آتش زنم این دماغ تر را

در شیوه این جگر گدازی — با عشق کنم زمانه سازی — تا نازکی بود در قلم را — صد غوطه بخون دهم قلم را

شویم ز بی سواد نامه — از آب جگر زبان خامه — هم رازی هم دلی همه را — هم رازی هم دلی همه را

حل بسته بر کشاده بسیل — نقشی بکشم بصفحه کل — آن نخله سبز سوم زنار را — کاسوده کنم دماغ جان را

بر مایده های آسمانی — زنگه کنم نمک فشانی — صد لقمه چرب و نرم و رنگین — پرورده نهم چو بنگ دانم

روشن ده کار عشق کردم — محمل کش بار عشق کردم — در سینه متاع یار دارم — صد قافله در دیار دارم

بار یک روان نوردم این راه — هر دم کندم ز صد خطر کاه — صد قافله از پیم روان من — شبگیر پی سیر کاروان من

این نامه که بود قطع این قرن — من می پرسش بمنکر عرش — این بهل که داشت بای در گل — من می نهمش بکرسی دل

این چرعه که در نخشب جام — من ممکنش سپهر بام افلاک — این نامه که سرگذشت عشق است — صحرای جنون و دشت عشق است

نقشش بفلک کلاه سودا — منصبش چنین جاه سودا — این درد و دلست بانگ نایش — خون جگریست بیت رایش

سرجوشش قرابه دلستان — خون دوتدرو بسمبلت این — این نغمه که بانگ رود عشق است — کاب زمزمه از سرود عشق است

بر تارکه نسیه ام برین چنگ — دارد بهزار پرده آهنگ — این چرعه که نغز نشاد مانست — ارشادی عشق دودمانست

این پایه ز آن سبوی دلاست — کش دامن صبح نور پالاست — این دنبه کرو بدل جلالست — از عشق شکفته ماجرائست

این پرده نوکه کرده ام ساز — انجام ز عشق و ز ابتدا راز — آکوده بخون دل نوائی است — آلوده بدیده طوطیانست

خوانسیم و سرشک شادی — عنوان مراد و نام دادی — هم رشته زند رفو کرانرا — هم رشته دهد جگر دورا

گیرند ز بین سبک نوائی — دلهای شکسته موسیائی — هر گوش مرده این نوا را — هر گوشه نشاید این صدا را

پس داشته ام بهر صدا پاس — کین نقش نموده ام ز نه طاس — پس فی فلک رفت و پس دری — نشنید فلک چنین صدائی

این دلم نه آنست کز بیش حمل گران سیر آرامش نیست ازان زیاد دارم / گر شکر مصر باده دارم
چون خبر نامه فلک بر ایام آمدست برآوازی دارم / این دل که زنهار بیاس کتابست دریا کشه و تنگ برآبست
نقشیست بر و زنامه مخصوص / یک لیمی و صد هزار مجنون / بر شیشه باغی ز مغ خانه دارم نجاب پیغ نامه
گر رفته هوای آسمانی / مانده بمیان بس گرانی / دانم که کم نیست چرخ فرسای / پرواز کبوتران بر پای
گر بانی بر بچه دلش بدامی / امید رساندش بجایی / یا جان که تواند زده روزگاری / بر شاه کنم رذل نثاری
زین هفت سیاره و چهار اختر / میدانم بجاره بیغ محمل / زان بس که برآرم از غماری / این پرده نشین پرده داری
این چار عروس هفت حرگاه / کاورد شان بیغمبر راه / تاراج دهان و دست رقاص / در حجله کشم بجلوه خاص
خندی اگر م آن دهد بخت / یکیک بدرم چهار پخت / سازم دل ازین فسانه سرسبز / زان بیشترک که گیرم خواب
زین سحر گه دار بس مقابل / برباد دهم فسون بابل / گر شکنندم سپهر پیمان / ملقیس برم بر سلیمان
ای مگر بباد دیده دریوزه / کرد در سحر شو / وی عقل بین تو معجزان باز / کو بخت ز خواب بر گران باش
سوگند بباده گاندرین جوش / نه هرچه کس نگردد آن کن / یک ساقی و یک شراب و یک در / ما چون نکنیم می از کف غیر
کو آن همه آتشین فسونان / چون شعله باده گرم خوبان / آرم دم گرم شعله بردار / در هر خم موی از عنون بار
هم راز ازل را دل کشاده / هم مهر ابد بلب نهاده / جامی که زده ند این چنان / من نیز ازان میم خروشان
یکچند قرابه نوشش کردم / جوشی زدم و خروشش کردم / بحری شودم دیگر برین آب / موجی زنم و روم بگیرد تاب
فیاضی ازین خروشش بگذر / جوشی بزن و خموشش بگذر / در بزم من ایمنند دشمان / آسوده که خفته اند دستان
دانی سنجی است شاخ در شاخ / از عشق برار کوه بر بن خاک / از قعر دماغ کن قیاسش / بر کرسی دیده نه اساسش
تا آب جگر نگردد آبش / کین کاخ نشود بر و کشیده / قصری کند فلک ضرابش / کاول برند تا نیابش

گفتار در ستایش خطاب آسمان بحضرت شاهنشاهی و نگارش آداب سکر تعلیم صوری و معنوی

ای پایه فرای هفت اورنگ / میزان عدالت گران سنگ / فیض تو برهنه گام فتح / چون باد بگیتی و نفه پایدار
صد باغ طرب بنیز مکانت / صد محکمه باده در نگاهت / ای از تو جهان سکون گرفته / با تیغ تو فتنه خون گرفته
رحمت که کل نظر و مائده ش / از خاور تا انگبین فشانده / هر جا ز غرور کله لاهی / سر کرده فتنه سد راهی
تیغ تو نگاه ریز و دو سر هم / این هر دو ترا ست این یکی کم / آفاق بتاب مکاه دیگر / از مهچه رایت بر دلاور
آزاد که فرط جاودانیست / بیداری نیمشب حیاتانیست / آنانکه بشب نه مست خوابند / بر عمر دوباره کامیابند
تا بخت تو زنده دار باشند / بر زندگی جهان عتب مند / تا معدلت آورد تو لگام / آنانکه به تیغ غم نیامد
یک نور تو بس بهفت اختر / یک بخت تو بس بهفت کشور / ختم است بگوهرت بزرگی / بس دیر بمان که بس دیرینی
عالم بزبان ازین بزرگان / پرکش زمه را رحیک دان / باری بحیات جهان دگر کوش / بر داشته در یک برگوش
باری که ترا مسرد نهادن / چون تخت بدوش غیر دادن / نشناخت بدوش غیر دادن / نشناخت بدواع کن نهادن
چون باتو ازین صریر ماکوش / خون در دل صیر نیز جوش / هم چشم ستاره باو جدای / هم عقل بهر بود فدای
مرگ ره و رسم این دکان کن / عقل آنچه بگوید آن کن / ای بوزنه شاعر حکیم / دانسته حادث و قدیم
یک نکته بقاطر جبر و کل بین / یک نخل بصد هزار گل بین / یک حاصل صد هزار حاصل / یک جزو هزار کل در این
هر موجه تنم ز پیوده / تاری است صد امید و اسا / شاخ چنین طرب نسیم / کلکم شعری دهد مقیم
ز نه چنین ارزش طرفه ای / از نار نظر به نخلبندی / بی زر دقش و نگار زرفت / تا نقصه نجد او نیابم
زین دایره سبط گرده ام فیض / سنجانه نهاده ام بهر فیض / انگشت بر شست گذشته ام / در هر پین موز نهفته ام

هر مویی زمن تمام گوش است خاموشی من بصد خروش است چون جواب کنم درین شبانگاه اف نه دراز دود کوتاه

این دل که نمیرود ز خاری بشکاف و به بین در و دواری پیوندی ساز کل درین باغ فکلشت را چمن ازو داغ

هم بخندم از مقشنه سامان هم کل بشکفندم بر امان صیت قلم چو بانگ طنبل دهر رقم چو چهره وحشی

تا ناره و تیر زنم قلم را در باده کشیده ام قلم را سوگند به منظر الهی یعنی بجمال پادشاهی

کین شیشه نهاده ام بر اطاق کانجا نرسید دست عشاق گفتم سخن و سخن درینست کانجا که منم مقام من نیست

دریاب ز نظاره چندم بگداخته ام ستاره چند تا درحت شاه نقش بندم با لیدنی قلم ببندم

بر اسکنی مه جبین را در کل بکرفته ام سخن را ناظوره سپهر در ربائی با کوره باغ آشنائی

این رخت صفت ز خال کردند تو باده ام از درخت کردند این نخل که غنچه اش کشادم آب از عرق جبین دادم

این ذره ز آسمان تقدس پیچیده بطیلسان ترسیس آورده ام از فسون طرازی با پرده دری پرده سازی

تا خس نروده در دل خرد مند تا خس نکند در و خرد مند اندیشه ام از شکست نیست دانم که شکست در شکست نیست

کوساز رسود خون دل یاقوت آتش چه کند بآب یاقوت کو گوهر خود حریف بستاند پیداست که کس نسفت الماس

محمل بجهاز ه بسته ام سخت کر جان مراد هد دلی تخت آید نه برین کبود یوزه زین سختی بست های کژدم

کیرم پرده ازان دو گرم مدعا پیرو کهن و حریف نو را کر ناقه نسوزدم رفاقه همت کسلد زمام ناقه

زین مرحله بار خویش بندم محمل بر باد خویش بندم هر شب که راه من دراز است جهاز ه جوان صبی راست

آنم که ستاره پیر دارم در ره سپهر کار دارم با دولبر و سیم اختری چند بندم بزمانه گوهری چند

این خانه لعل و کان یاقوت کاندا خته ام بسیم و زوت کر عمر بود نهم مقابل با چشم نسوزکان مابل

تا نقش زنم خط قدم را هر مو قلمی کنم رقم را زینسان که ز موی خامه دارم صد نکته چو بوقلمون بکارم

خوانی تف نم این همه را تا بنگری هم کل سخن را لطف تو دهم نمای وش کرد صد بحر بیک آب وش آورد

در رشته من سحر پذیرفت یکقطره خون کان یاقوت این جمله که من نشاندم اینسان از فیض تو نیست فطرت من

انصاف که دیده فیلسوفان آلیش نهد بر اطرافان از نست طلسم این حصاره من هیچ ندانم در زمانه

در رشته سخن کر فریده نست روح سخنم دمیده نست از شیشه نست این می ناب من خاک بآب آتش و باد

هم کنج نشست هم نوا جو من دست تهی فشانده از دور معنی تو دهی چنین سکنم من جامه دکان و حرف دوزم

من ذره خاک آستانم تو مهر سپهر آسمانم چون خود تو کنی بلند کوسم من هم در آسمان بکوسم

بر خاک چو آب خویش افتم بادی شوم و در آتش افتم از موجه فیض تست اینجوش من مهر بآب داده ام توش

سیکوم و نیت اوکلم صبر خیزش ز کلک و ایستش ز سر از جوش و خروش خود چکادم این باده توئی من سبوکم

دارم بخیال دلفریبان راهی بدل خود از کل یاران آن کرم روم که کاه بنگاه صد قافله جان کرم ازین راه

این ره که دلم بدان کسی بست آهسته کاروان معنی است در راه ز زانوم ربا طی است کانجا ز نی قلم طنبست

این ره که بشیر دودلی کند صعب نکدم مسر دل تهی عنان طبع زانو نیرمش کمان که طوراست سنکش همه ذره ذره نور است

سنکیکه چه سان بصد یکی تانم بزاز مقاصدم ازین بازم حیران خودم درین تکاپوی بر بوی سوار میرم توئی

زین دایره تنکتر کمین نیست بحری بتنک کیه تر ازین نیست انصاف بوه که نیست یاری بر کمیر بود دو آسیه باری

در فکر دوم بلند هر کاه از هر چه نهم صد کمان راه زین پیش که من فرو نهم کام جانبیت سخن کجا اندکام

این نکته که نیز از نظر رفت نکذاشت براه پیشتر رفت این هیکل باز و نهر پیش طوطا سپیده سحر پیش

کردم بطبر ازش رد و دست منشور ابد رقم بنامت کر نیست مرا بی بانوئی حیف نکذارم زیر پایه تخت

تا هست شمار همه با ز این لوح و رقم نبود جهاز دلرا سکفته ام بصد کاه اینک دل خلوت سپهر کاه

ای طبع همین تو در بلندی — وی شوق کمال هر سبد کار — فیاضی از فیض صدمتش دان — زایش باغ برابر چمن دان

در کام نخست این چه ساز است — کاینسان نیرنگ کارساز است — تا نبندی مشو درین گمانها — بیباغ دگر بر شتابان

در گلشن جان درآ دو بینی — نخلی ز گل حسن و عشق بینی — وانگاه ببر بدل گزینش فال — این نخل به نخلبند اقبال

شاهی که گلستان جاوید — لب بر ندزد از دوست جامی — در بزم نشاط او مدامی — این ساقی و این شراب دانی

زنگ آمیزی نگارستان عشق و نخلبندی حسن انگیزش طلسمات جادوفسان در این کارگاه صبر و شکیب

ای خامه سری ز عشق گم کن — از شعله و شیفته کمی کن — دارم زنی قلم سخن هست — آتشکده گر دهی دگر دست

در بادیه عشق جگرتاب — غیرت ز دمی دلی عشق سیراب — تا جوش نزنم ز سر خویش — صد غوطه نخورم دمی ز خویش

آتشکده کی کنم دمی را — در آتش دل کشم زبانرا — صد شعله بجای گل در آرم — تا گه دمم آتشش برآرم

نی دم تف آتش درونست — نی حرف که در شمار خونست — رفتم که حریف عشق جویم — نشنیدم و حرف عشق گویم

هر دم ز نمک فشان نوائی — بر گوش و زبان زنم صلائی — از دیده خشک غم نیارم — اخگر ز دو دم شرر نیارم

بر دل گشتم از دماغ خوترا — روغن زنم آتش درونرا — در شعله کمیدنم نظر کن — زین دودی جانفشان حذر کن

هم اشک کنم شعله و رنگت — هم شعله بخون دل دهم آب — زین خون که ز دیده سینه پرورد — هر قطره هزار رنگ پرورد

انگبس گل عشق پروراند — کامیزش رنگ عشق داند — در عشق حریف درد عشقم — پرورده کرم در عشقم

چون کام بر د زبان نبشتن — خواهم که فرو برد لگدکش — بر تارک عقل پا نهادم — تا خطبه بنام عشق خوانم

عشق است هزار شعله در آب — عقلست هزار خانه در خواب — ای عقل هزار جان بلب باش — در حضرت عشق با ادب باش

شاهنشه نی نواز عشقت — سلطان حرایم کرد عشقت — در رنگ روان دفتله او — در دست تهی خزینه او

صد معرکه کآرزو سیاهش — صد ناله نقیب بارگاهش — از آب جگر کنم شبه تنگ — بر آتش دل نهاده اورنگ

صد فتنه ستاده در نشستش — صد فتح نهفته در شکستش — تیر کوه به غمزه کنده عمدی — بر برگ خزان کند سواری

بر خاک فتاده از تحکمش — تا رنگ نیافت چراغ تخمیر — صهبایش ز بادرنج خوردن — جام از کف دست تیغ خوردن

آبادی او همه خرابی — ناکامی او نکامیابی — از دیده بریده شاهرگش — در سینه بسینه جلوه گاهش

هم مشرب او بجام مایل — هم تیغ بسنگ آشتی جایل — هم کاسه خواب بر دلش — هم خواجه حسرت آزمودش

سیماب بموج گریه رقصه — الماس بزخمگاه قهقهه — مستی بخمار کرده همرنگ — تریاک بزهر برده همرنگ

آتشکده شاعر جوشش — صد میکده تو نه بصوتوش — الماس فشان داغدادی — ناسور فروش زخم کاری

بگسیختن از جهان حبالش — انداختن سپر بمالش — میخانه او بهر فشرده — دیوانه او بهر خرابه

هم برتو دشنه هاهنالش — هم خنجر شعله قطع نوالش — تلخ آب جگر بسینه ریزان — خاکستر دل بدیده بیزان

از آذر روی زندگانیه — آتش فکنان در آبگینه — کلبرگ فشان خارخوازی — نطع افکن خاکخاکی

آن صاعقه سوز ابر دنده — خونین سیلاب آتشین کوه — برق افکن فرق خاندانها — پرتو بر شمع دودمانها

از خون خرد نگار دیوند — ورنه که چنین علی نهند — از آه زهرلبی جگرتاب — وز اشک بهر دلی شرربار

کاه از دل گریه لاله انگیز — کاه از لب خنده ارغوان ریز — آئینه کار دیده بانان — پیغام ده خیال سازان

آب جگر و کداز سنن دل — معجون طبرزد و مایل — جادو دشنون و طیفه او — استاد دو جنون صنیفه او

خال ورق سیاه کاری — نیل رخ سمک سکناری — خونین شب او بآتشین روز — امید گداز و آرزو سوز

کلبرگ خیال دشنه او — صد خون فراق تشنه او — گر که کن کاروان امید — آتش زن نوبهار جاوید

از آتش فتنه کیوشش — ور گرد ملامت ابروشش — تاریک ملامتست — خنجر زن سینه سلامتست

خونابه میرشت دیده انش — بر باد جنون سر حباش — رخساره نگار حسن طناز — آئینه نمای چهر ناز

هم برق بجوش فتاده او هم شعله کنار داده او — از هر ره و هم خانه بردا — بیخانه شکاف کعبه بلند
که کشته ز دین چراغ ما نیست — بنهاد بنام میه ما نیست — انداخته کاه فارغ از غیر — بر این کعبه بر بت دیر
اینجا همه آبروی مخمل — آبیکه برآست و آتش دل — حرفیست عاشقان درآست — افسانه عشق جانگداز است
اخگر همه زهره است در دون — آتش همه بیقرار و بالین — شیران ز بلای عشق نالان — خون خورده ز نرگس غزالان
چون عشق رسید تا تشین تاب — صد زهره کنیز کند تاب — حسن آید در جهان صلا زد — عشق آمد صد در بلا زد
فی حسن فریب ناکهانی — فی عشق بلای آسمانی — تا صید کند دل بناکام — از تارنگه بیافت صد دام
عشق است سر سرکشاده — معشوق بپایه حسن داده — آن هر دو ز شوق ناشکیبان — سر کرده بر دل یکدیگر جان
در گلشن این عهد بیکی خ — سر بر زده این دو گل بیکساخ — دل با دل و تن به تن بهم دوست — آمیخته چون دو نعره و بیهوشیست
این حسن بعشق سند ز فتاد — چون باده بشیشه نغمه با تار — این شعله بهند کرم چیزا — اینجاست که آفتاب سیرا
عشق عرب و عجم شنیدم — از هند بگویم آنچه دیدم — نقشی بکنم ازین جریده — بر دیده کدام بین آشنیده
نشنود خنین عشقبازان — خونین نقشان چکیده ازان — منیم دو چکیده آزمایم — دل با دل و جان بجان فزایم
از جام امید هر دو سیراب — چون باده و بصبح و گل بمهتاب — بر آتش یکدگر فسون ریز — هم صبر گداز و هم جنون ریز
چون شوق ما بر دو عرش آغوش — چون ما به نغمه دوش بر دوش — این درک کف آن نهد بپایه — وان ساغر این زند بپایه
آن صبوه دهد بر این شمایل — وین ساعد آن کند حمایل — آکه که ناکهان بیکبار — از زخمه چرخ نکسلد تار
قانون طرب بماند از ساز — مضراب زنی نیاید از باز — چاکی نه فتد بزور کارش — کافسوس نکوند تارش
ناکاه ز کردش ستاره — عاشق دل هر دو گاه گاره — کرده در وصال یار کوشید — بیند میان فراق جاوید
سر آید ازین حیات فانی — تلخ افتد شش آب زندگانی — دل سوخته در نه تابی — یا دل چکری بصد عذابی

خیز

خیز دز دش تف جگر سوز — کز دود بدو دست آتش افروز — وآن آتش نعله زن چکاند — از دامن خود چو گل بتابد
سازد دل و جان آتشین را — آشکده کل زمین را — جوشد چو خروش سینه زدان — خیزد چو برارهای کیهان
آتش چو زدود تیغش افتد — خود جلوه کنان در آتش افتد — سوزند بهم ز عشق سیراب — همچون دو قبیله خورده بکتاب
هر یک که حال عشق این است — این است کمال عشق این است — گیرند بجیم روستایی — خاکستر سای شوستایی
چون عشق علم شد بمعشوق — آتش زن عاشق آمد و شوق — چون آتش عشق برفروزند — پروانه و شمع هر دو سوزند
چون عشق برآید اسمان بوس — معشوق بعاشقی زند کوس — چون جذبه عشق صادق افتد — معشوق نمرد که عاشق افتد
جایی که ز عشق جز اد بیست — معشوقی عاشقان عجب نیست — یا هیچ مزار زود بد باش — یا عاشق الاوی خود باش
در عشق بجز گداختن نیست — این سوختن است ساختن نیست — در عشق چنین گداخت باید — این نشئه بعاشقان گوارا
هر کس که چو خس در آتش افتد — کی چون گل شعله بیخش افتد — بس نکته دران بجمن در گویند همه در سخن
او را چه خبر ز آتش تابان — کافسرده چو ماهی در آب — سوز دل و جوش عشق باید — دیوانه سر و دامن چاید
این بوالهوسان چه برفروزند — کافتند در آتش و نسوزند — زآتش چه زیان برد سمندر — کو نیز چو شعله شد دلاور
وز آتش راه راست او رفت — کآتشکده علمیت که او رفت — در شعله چو شعله برفروزد — در آب اگر فتد نسوزد
خوش آنکه براه عشق جانباز — عشقت که جان بازد تو انداز — بیمار کجا مهر عافیت باشد — در عشق قتیل کی بدست باشد
معشوق چو چهره برفروزد — عاشق چه کند اگر نسوزد — این شعله چراغ آرزوئیست — وین رشته بدست هر کسی نیست
این باده چو زیم هر کس — کین نشئه بهند باشد و بس — این رشته بسحر بند بستند — وین سینه بخاک هند کشتند
هند است هزار عالم عشق — هند است جهان جهان عشق — بی تعشق فاخطه جبین نیست — نی رنگ حکر کل زمین نیست
خاکش همه ذره ذره مهر است — هر ذره چراغ نه سپهر است — آن عمر ده کز جنون بحل است — در دشت عرب یکی دل است

وآن هم که نگار ارزنی جست وآن نیز که بستوان کی جست هر کاب مدر و نه سود خش داشت تا بی زغمزه هر سوش داشت

هندی صنمان شیرین خوی آتش فکنان بهر سوی دل در دو بری و شان بهر است در کاوش صد بلا بکیرست

زان غمزه که در خرام کرده صد فتنه ز راه فتنه دام کرده خونین نگهان کرشمه کوشان هم خنجر و هم نگاه مروشان

کو عقل که رو بر و در آید یا صبر که در برابر آید چون برق نگه بدل زند تاب صد سینه آتشین کند آب

سخت ست بدو ردی زبانها بر کف دل داوخواهی شکیبا هر کز دش چشم دلربائی بر کز دش هزار فتنه صلائی

هر جا بنگهی ستاره کی کرد خون در جگر نظاره کی کرد آزاکه بچشم دیده تیز است این عشق بلای خانه خیز است

داری چو دل لعبتق منشان لختی ز مهابت ان عشق آن پیش دکان دل خروشان با غمزه و دل جگر فروشان

از بهر غمزه داد کریه را بس یا قوت فشان کان اشک از برق بلا دهند قندیل در داغ خبون نهند اکلیل

این دیده شکسته در بلا کاه وین دل شده بیم سیل کاه راهیست که عشق بال ازو برد وز غم جگر خیال ریزد

دریا چه عاشقی خبوست دریا یک که این چنین فسوست باغ نظر و هزار شیوه وین عشق چنین کلست و جوئی

با عشق و جنون صرد بدل کن کاکاسه مهر و دیده مل کن بیدست بعقل اکهین روی دستاری عشق به ازین خوی

کس دشمن عشق چون خرد نیست وین عشق بعقل در نبرد نیست در بزم چو شیشه است تا خا در رزم سکندر است و دارا

چون عشق کسی دنا بلروی بود بس عقل کز و ز نده در کور کو عقل و فروغ عشق شتاب این باده کجا و کرم شب تاب

این عشق که هست نجوداز جنس نی شاه شناسد و نه درویش آید چو بجا توان نشاری کنجیست بزیر بی شماری

بس تخت نشین بهفت اخرگاه کز کرد سمند کرده تخت بر باد چون شعله که حسن در زد ش تخت خاکستر دیر عشق شد تخت

حسن از دو جهان کسسته پیوند دانند رک ریشه ات فرو بند خورشید بصبح جاودانگی تو عاشق شام بیخ خفاشی

از بی چو دهی نظاره را تنگ بر شیشه ساعیان نرسنگ با جنس کمن هوا زدی همسایه نشین عزت کیتی

راهیست بهر قدم بطرکاه با بی غمزه لغزد ازین راه چون چشم بوسکنی نظر دوز از بهر غمزه راستی باموز

نیباست ز رهنمای یاری دانند رکیش تهی ست قالب بایست بصد بلند دستی تا هن با بی لغزد رستی

این آب نبود آتش انکیز از باد هوس تو کرد ش تیز با بی وصفی در و نکنجد جز خاک درین سبو نکنجد

کر نکسیر موی از خود رکاه منشد از که از دهاست در راه تا خمید طرز طره پیچ پیچید رک و ریشه پیچ در پیچ

خورشید از ان ک دو بره تو دیده نجاک بند کرده صد دام بجلوه کاه اطلاق تنجیر تو صید قید افاق

این حسن که دارد ین سجاقست خونیست دو دیده در رکابست این راه ز صورتت بدزد وز عالم صنعت خبر برد

زین انجمنی فرار زشرمت نظاره کهی ست ب ز ترمت این نقش ز پیشگاه بردار وین سبکاه ز پیش راه بردار

این عشق که نعمت مجارست در پرده دل خیال بازی ست دانا کر ان چو دل بکفت آزاد یه محیط قدس کفت

تا چند بر رنج ایستادن چون عقد بر نج ایستادن راهی که هزار جان بیابست بکذار که ره جای ایستادنست

راهی بحقیقت ست باریک هان تا نروی بچشم تاریک زین ره غم تشنه انجز ده زین غم دل تشنه تا نخز ده

تر دکیست تراز ره شوکر نز دکی راه این خطا نیست انجمن بجو که این ره راست وان عشق که بر تر از خداست

زین منزل ده بجا ز را پاس عشق که حقیقت ست شناس یکجو به یکین هستی او تا نیست نکوی هستی او

وانکاه ز نیست بت کر دی هستیار نموی چیست کر دی این عشق بکو که در رکاه راهیست نهفته تا در و ست

عشقست سمک بلی نیازی سلطان حقیقی و مجازی بی باکی و صدمتان تر انه عشق است که میزند ترانه

در بحر زیاد نیست این اوج عشق است که میزند باین اوج آن شعله که هر کسه بهاج عشق است که می بسوزد ناج

دریاست نمود عشق جوکوار دریا بی کرانه تا بد یدار دل دار تک و پوی در ناب در هر قدمی هزار کرد ابست

عشقی بند بر جاودانی کو ماند اکر تو خود نمانی چون خود هوست بر هم ریزد یونیش دهد حجاب با قی

ای خنک تو بزم احباب — کز خانه بدست تست مضراب — تا نار چنان زنی بگسلد — کز گوش رود ز انس دل
عشقت مرا غش آورد — از عشق زدم دمی بگویم — آنم که بصید جگر گدازی — دانم زده ای رسیم عقبازی
افسانه عاشقان بپرسی — من عاشقم این سخن بمن پرس — دیگر بمن و شرح آن مگو مست — گر دست نظر بلند داند
خواهم که بگات بنگری — بر بام خودم زنم صفیری — زین حرف که بر لبم جهانرا — آشفته کنم ز آسمانرا
عهدست بباد و نو بهارم — کان بر سوم که عشق یارم — گر عشق کند جگر گدازی — دیگر بمن و دوستان طرازی
رفتم که درین سخن بگویم — تکبیر سخن بگویم از شاه — بنیاد اساس آتشکده — عالم سنور که بنا نهادن دلها
آتش عشق در آن دمد و بیتابی تفی از دلکی بر آید بر لب — چون آتش خشم دوستان زن — دستان زن دوستان عشاق
مستانه بجلوه فسون سازی — زنگونه بجون نگار آیی — گر کشور سینه بود شاهی — چون شهد و چشم گلابی
شاهی و جهان جهان پناهش — اقطاع اجین تخت گاهش — دریا جوران نهاده غل بود — چون دیده بردی مثل بود
فرزانه منتهی فلک سکوی — دانش منشی خرد پژوهی — فرمانده خیل کاسیابان — پیشانی اورنجت تابان
خاقان وخاصگان چو خرسش — هم تاج نوازد هم نگینش — او سر ور خیل خیل دربان — بر درگه او کلاه سایان
در کینه هر بتیشه دارم — در قهر هر حریف شیشه بزم — لطفش بنهار سادگانی — قهرش بسموم مهر کانی
هم گرد دهش بقرن اقبال — هم عالم امن بدو بگشاده — دریای طرب بدو گشاده — اقبال بهر در ایستاده
داد ش علم جهان بپاکی — بیداد گران بداد خواهی — از عقل گره عقده بخت — بر بخت نهاده پایه تخت
بر چرخ کلاه کوکبه بود — در تارک مه کلاه بود — او برده چو مه بر اسمان گوی — انجم شهدانش در زمین بوس

در وادی اسپ کرم پوید — آگاه ز رسم پوید — شکست طلسم دیو زادان — جوگرده باین بنای بزادان
دل صید هزار نازی — چون باد صبا رخش تازی — از رخش سبکتری ان پیزاد — چون نیل کبود شگفته از باد
از رخش بباد آستین زن — چوگان بر دکوی آتشین زن — در پویه زده بر سمان طیلسان — بر سته کمرین هزار صحرا
بر تاب دوان اسپ دانا — بر چار درنج او توانا — عیب هنرش نمی نمودی — از پویه بسان راه پیمای
آهسته شکفتی اگر شکفتی — از رنگ گره نشانه گفتی — چون پویه زبان حرام کردی — کلکون صبا برام کردی
در زیر زین گرده نوآفر — افروخته آتشی بر آهن — آخر کمهی سپهر گامی — افکنده دمش بماه دامی
آهسته خرام نرم رفتار — بر جستن او چو نغمه ارتار — بیجیده سهو انچنین دم — پی کرده صبا بآهنین سم
صد عهد بباد در رکابش — صد باد بهار در رکابش — در جلوه گره بباد داده — در پویه گره بدل گشاده
بر سته بتار گاکل — پوسته علاله تاج سنبل — هم در دم او گره بهاری — هم گاکل او شکفته زاری
بر لاله چمیده همچو سروی — از کوه گذشته چون تذروی — در کرم روی چو چنبر کردی — آتش ز نسیم تیز کردی
بر باد ز برق نعل تیزی — بر خاسته مه نگین ستیزی — او شاهسوار دولت و بخت — زیر قدمش رکاب یا تخت
در پرده حسن و عشق اسرار — صد ناز نهفته در نیاز آر — سیمین صنمی شکفته رخسار — در لعل و گهر کشیده رفتار
در حسن بدیع بیمثالی — در عشق بهیچ بیدلی نه — حسنی و بهار و دلفریبی — عشقی و جهان شکیبی
سیمین تن و سرو سرخ بالای — صد نکته ز هر نگاهی — نافه ز نسیم دیده بخواب — زنار ز زلف کرده هم تاب
که خفته عشق خفته بیدار — که کرد نگاه مست بسیار — بالا چو بستان امداده — ابرو چو کمند تا بداده
از حسن متاع تنگ نگنش — در عشق بهار رنگ نگنش — عالم همه از رنگ و دستان — بیرون و درون همه گلستان
دلهاش چو چرخ حلقه بردر — هم قلب و شکاف و هم جگر در — دستان زن حسن و عشق ناشر — پیرایه ز اینن دو جان پذیرش

در عشق فکنده برز برین بحر — در جنبش رفته با سمان تخت — تیغی بمیان نازبسته — صد دشمنه پروری دلش تنگ
یک تیغ گزار میان گشاده — صد تیغ بدست غمزه داده — گردش صف نهد وان سپاه — همچو زه کرد چشم غماز
با ابرو چشم قصد جانرا — شمشیر پرده نهد وا زا — هم خیل سپاه یکدرانش — هم لشکر دل جهان جانش
خونابه دمی بجام کرده — تیغ و نمزه هم نیام کرده — هم آخته خنجر مراندار — هم دل بدو نیم کرده از ناز
بر تخت زبخت پرده بالین — بر جنبش عشق بسته آئین — آن صبح که بانشاط و سازش — اندیخته بر آمدان گل ناز
کردند ستاره زیب بالش — بستند نگاره نه بهندش — از پرورش نه دستمادر — گل کرد بهر رخش نظاره
با لیده چمن چمن بهانش — بگرفت جهان جهان جهانش — شد صنع ازل چنانچه دانی — او در نگار نگاه مانی
گردید بدست بردگانش — نه قرعه آسمان نشانش — در صبح بهار نوجوانی — سه بهره بتخت از عوانی
بر خوانش مهره المنشش — منصوب نشست در کنارش — مستانه بجوش خرامی تخت — نعلین بپای کرده از تخت
اختر به سپهر دوش بر دوش — شاهی بجوانیش هم آغوش — خلقش رنگ نظر روان تر — طالع زجوانیش جوان تر
بر قصر او گل جوانی — بگرفت جهان گلستانی — شد دارا بخت کامگاری — سرمست بجام هوشیاری
شاهی و جوانی ان دو مستند — کاتش فکن سر بریستند — خوش آنکه باین فراخ دستی — شب یار بود در بن دستی
او بخت جوان بخود بپرد — خود را بکف خرد سپرد — با این دو سر بر عیش مهد — با این دو سبوی باده بشکن
آئینه حسن او بپردش — پرورده عشق موی موش — اقبال زدفترش کتابی — بر بیش نهاد را نتخابی
دیباچه پردمی بخاکش — مجموعه حسن بر بکاکش — نی بزم رسن و دل برآئی — بر عشق کشیده موی تائی
در انجمنش زهمنشینان — والا خروان جرعه نوشان — دریا کهران زبس سخائی — در موج زنی رود فشانی
هر یک بقیاس همسخن سر — انگیخته فال دین کهر ریز — صد بسته در و صدف بر بسته — تا قوس زنان بر یک دستان

آمد و فتنه آتشین زبانان — بر کرسی عشق بید خوانان — بگشود گره ز راز نه در — انجم نگهان آسمان سیر
افکنده نواز زنان خود کام — بر مزغ خود بر سیمین دام — پرداده بمان آتشین خوی — آشکده باد آتشین روی
مهد و صفتان بمو کمر بند — زنار بموی داده پیوند — از صندل تر کشیده آغاز — گلگونه حسن کرده تازه
صد نغمه بساز پرده او — صد نکته نگار کرده او — پرسیده ز سر گذشت سازان — برداشته نقش گلها ز ان
با این همه ناز و نازنینی — با این همه باش و رنگینی — عشق از نگهش زبانه میزد — چشمش در صدف نمیزد
میدانست صریف عشق و ز کوشش — میشد فسون عشق مدهوشش — می جست ز عاشقان نشانها — میخواند ز عشق داستانها
هر کس بترانه شد زبانبار — سیکد و در و نه انس خنگزار — هر کس بنگاشت جلوه تاب — بر تخت بنمود صد سیماب
بنمود دلش بعزم دلبر — از نغمه حسن جاشنی گیر — بر وی ز شگرف نامی عشق — بر بین شده بلکامی عشق
دانم که فلک بکردش تیز — دوری نرسند جنبش طرب خیز — نیرنگ قضا برو رنگاری — بندد بکف جهان نگاری
دوران فلک کند فزانها — گر پرده آید این زمانها — آنرا که ازین زمان نشان نیست — کو نازبرد که جوش نازیست

افتادن خار خارنا شکیبی در سینه عافیت نل و تاب خوردن بر رشته سر در آتش عشق زدن دل او

نقاش نگار خانه عشق — جادو نفس فسانه عشق — زین گونه گل جنون برآورد — سودای بیان بر دل آورد
کاین سرو زبن بهار پرور — گل غنچه عشق و لاله در — یکتای جهان نل جهان سنج — از نقل و جنون جهان آهنج
هر خنده چو شیر میزه میریخت — از رو فلک بلرزه می ریخت — جانرا بکف هراس میداد — دل باید و دیده پاس میداد
از سایه خود رمیده می بود — در سایه فسون دمیده میبود — کافتد به فضای آسمانی — تا کهربه بلای کاهرانی
بیخوابی شب بحد رسانم — از حلقه چشم زخم ایام — نی تاب که چون بگردش بخت — از زلف بیارد شکن سخت
میدار غزل از نخت آهی — خونزده بدیده خوابستی — کام دل خویش بین نسازند — هر دم دم واپسین نسازند

بانسند بهفت پرده تنگ آگاه زنغمای بر چنگ بس ابر بلا بقصد ما بود آرد بزمین زآسمان روی

پوشیده همی رفتنه در راه کاگاه شود در فرنه ناگاه انگیخت مشعبد زمانه نقشی عجب از طلسم خانه

ناگاه غمی بهم برآمد تاریک شبی ز در درآمد نی غم که محیط عمر کاهی نی شب که جهان جهان سیاهی

میکرد بفتنه گاه مستی چون زلف بتان دراز دستی آنشب که وداع تو نمودند عالم چو فلک بچرم مربود

غم دانست در فنه حلقه بر باب خشمش چو ستاره بود بیتاب تا کحل بخت نارش افتاد در دیده خواب او خس افتاد

گردش زره ملال برخاست در خانه دل خیال برخواست دریافت بچشم خود غباری در سینه نهفته خاری

آگه نه که گرد دامن کیست وین غنچه زخار گلشن کیست در جیب دلش که این خسک بخت در زخم دلش که این نمک بخت

آنش که بسقف خانه در زد وین فتنه زدامن که سر زد یا این همه هاس و هوس کیست برگنج که نقب زد نهانی

وین صبر و شکیب خسته کیست وین شیشه بره شکسته کیست از آتش کیست این همه جوش کافتاد در جوش دیگ بر دوش

این فتنه بخون من کمر داد وین داروی بیهشی که در داد برقی بدرون خانه افتاد کاتش بدل زمانه افتاد

این پرده دری نبرده از چیست وین پرده کدام پرده در کیست دانم که ز بهر عمر کاهی ارزد ز غمی کند سیاهی

کز نیست خرابم نه کام چون خفته شبم نشست برام از دیده شبم رسید بر دان خواهم همه تا یکی بر پشان

تا خود چه رسد ز بخت ما باز این چشم جهم چه میبرد باز این شعله زاب دیده کیست وین دیده خسته شبه کیست

در دیده من که میزند برق وز شعله کیست دشنه بر فرق بر هر مژه ام جدا نگاریست در هر نگهم جدا بهاریست

نشتر زتم این رگ خون را بیرون کشم این سیاه خونرا دل رفته و زین بجای مانده رنجیر گران بپای مانده

آن کیست که در دروں سینه بشکست هزار آبگینه این باد ز دزد آبگیر برخاست وین دود ز مطبخ که بر خاست

دانم ز سیاه عشق کردی ست انگیز حکیه کدار در دیست این دشنه کز و دل حزینست از مکر عشق دور بینی ست

خونین نهان که دام سیاهی ست چادر شکن کدام بارگاهی ست از سوز که این شرار برخاست در راه که این غبار برخاست

این عشق که بود و ره بجانم پیچیده شرر بر پر بیانم این مرغ که می پرد بر این بام وین بوسه که میدهد بدینام

این قاصد راز چیست پویان از جلوه کیست زرده گویان با سینه پیام دشمنه کیست خونخوار نگاه تشنه کیست

آتش که زخال رشش برخاست دود از پی و شعله پیش برخاست این عشق زدل چو لیست بیمل نی گام شمار دو نه منزل

این عشق ندانم از کجا خاست کز هر رگ و ریشه ام بپا خاست جوشش مکر بش از چه تابست در نبض دلم چه اضطرابست

تن رنج فگاشش از میانه در سینه بماند پیشه دانه دل لرزه کنان که چون سر انجام در دسر پرسش کند بسر بام

ای دیده دوان که اهل شهدی در چاره من نکوشیدی زان پیش که سیل بر در آرد در پستی خانه تا بنایی

در طالع ابتر م نه بینید در گردش اختر م نه بینید بر زانچه دیده بر نتابید دست از دل خود بکار دارید

سیاره بخت در رواست بر چین بخانه ام بلاست بیداد که بر سم چنونست بر من بسیدار افسونست

ای فتنه چه خاستی بکینم وی چرخ چه داری ز کینم ای بخت شکسته تا کیم چند وین سنگ بکوه تا کیم چند

آهنگ ستیزه تا بکیست وین کرد ره نوشت چیست بر قول منت چه گرانیست آئین کدام کشور اینست

چون من بکلف تو دیگری نیست دانم که زمن تو بتری نیست جانسوز تر از تو اینت آه بیمو و کدام کوکب این راه

عهدم که شکفته روزگاریست دانم ز گل جنون بهاریست آنروز که خاک من سرشتند سودای جنون بسر نوشتند

بس گل شکفاند روزگارم کاین شعله رمید در بهارم عمریست ز بخت خویشه چینم کاین فتنه شکفت در زمینم

ای سال که بخت در ستیزست در دامن فلک چه فتنه چیزست ای کوکب بخت سوخته وای بر آیه چه کرده بجای

از گریه مبادا که آب بیداد وز ناله شعله تاب بیداد از خواب اجل فسانه تا کی از مرگ بجان شکفت

از آنکه شد این فسانه در گوش شد خواب ز دیده ام فراموش خون کرد در دو نهای انگار بی تابی مرغ کو گرفتار

تدبیر و تردد اما در شناخت نبض بیمار عشق و وقف نه بر دارای مزاج و شرح حسن و من

خرمنی رقمان نقش تقدیر — کز دیده بنوک شعله تحریر — کز پس کز من بگانه انگشت — زانگشت او زبانه انگشت

طوفان ملایکوش خجالت — کز عقل و خیون خرد نیش حالت — دستور که راستین عمل بود — دیباچه عقد وصل من بود

در هم شد و خاک بر جبین زد — نالید و کلاه بر زمین زد — قاروره شناس را طلب کرد — کز یان شد و در نبش تعب کرد

بگرفت طبیب دست بیمار — کز دست که دارد این دل زار — گفت ای طبیب نادان — مترجم بیفزای بامداد ان

آگاه نه تب دروغ را — نشتر چه زند رگ خیورا — چشمی بدل نشد بین اندر — قاروره بر دراز نش انداز

این شیشه دل که بر خم تست — داری نظری به من کم تست — گر خود بسر وفا دکاری — دارد بسر خود ببر تو یاری

بیچاره طبیب خسته بر خاست — حیران بدل شکسته بر خاست — زانگونه که حال او نظر کرد — دستور زمانه را خبر کرد

کز تخت نشین بفرقه گاه — فرخ خردش در آستر راه — در گردنش جام ماه برآنی — افروخت سعادت جوانی

شوری ز نشاط در سر افتاد — معنی ز نهان بگوش او داد — از غنچش غمزه های خونی — دارد نگرانی درونی

دل داده شوخ بی تحمل — خود را بطبیعتش تحمل — آماده عشق شد مزاجش — بشتاب و بگوش در علاجش

زین تفرقه رگ دلیل بالین — افروده بفرق اضطراب این — خسته تا زنی طبیب کین — عمایش بکار تب کین

غایش بگفاش بازخوانی — صفرا بگشش نیارد انی — دستور جهان بخبر گه شاه — امد بدل زعم چو خرگاه

خود را بسر مزار فرمود — کز ان بروان در گشود — کاری آمنه زلف دوست — پیوند جهان جان مویست

دانم که بطبع نکته پرداز — گشوب عمیت بر نواساز — زیبایست جهان بگیرد و دار — کردی بارت ز پیش بردار

کردی گه نخجت بادپیما — پنهان ناه زیر سیاهی است — ابری ز زمین سیاه برخاست — کز سینه برق آه برخاست

زین ابر نمی خدا گهارا — طوفان بلات آسمانرا — شادی جهان بخم برآمد — بیرون و درون بهم برآمد

زاندم که خسی بخیم ساخت — در دیده من جهان سیاهست — زین رو که سپهر پادشاهی است — در نبض زمانه اضطرابست

خاصان حریم بارگاهی — دانند ضمیر پادشاهی — کز زانکه بپری زدست رامست — کز دنی کلفتی گرفتارست

سازم بدل طاسم بوذر — ویران جهان نشسته در سر — آنش زدم سخر گرم قوت — در زهره دمم فسوس هاست

در پرده دل نوا سرائی — از شیده آی تو کیست آزاد — خواهم که شهنشه خرد دوست — از نغمه سخن برافکند پوست

دانی که پرده چیست ساز — از زیر چه توان نقش این راز — نل گفت که ای وزیر دانا — بر هر چه تپیدن توانا

دانم که به پیشه شیر گیری — در تار کی فکند تیر سیری — اندر جگر دم ازان نگاندار — بنشسته چه دانی ناوک افگار

از طره تبی فکنده دوست — لیکن شب ما همش کدوست — از عشق رعاشقان عجب نیست — معشوق شناسی ازاد نیست

دستور خرد فرود بنشست — از زیر نیاز سر بسر دست — کاری و شنی نظر شناسان — دستور بکیر کار آسان

ارش هم کلی از نهاد عشقست — کلی عجب از نگار عشقست — بر خیز و بتخت داد بنشین — از غم بدر آ و شاد بنشین

بردار ز خشم تیز پیمان — نقشی ز نرش نماند پنهان — در صید که جنبش نکاری — صیری بکزیل و نخطاری

صید ارسری فرو بکوبد — کافتد یک نوذر نایاب — بکچند بکرد بس اگر قرعه — بر نقش مراد نیز جرعه

شتاق نشهد مست و مدهوش — هم چشم روانه کرد در غم توش — صید بهشت در دش نشین باز — بر وی زنانه این در باز

روزی طلبید محرمی چند — کز درد در آورد نوی چند — از جوش دروغ باز پرسید — وز چیر نهفته راز پرسید

صید اورد ان بهر ندیمی — کز نغمه کند صید نه کوشی — در دفع ملال چاره جویی

هر کس بزبان جادوانه — مشکیف فسانه در فسانه — هر دیده وری بدل نشینی — منجوا در خطی بر نبشتی

کشتند بسی فسانه پردار — مرغان نفیبو دکی نشستند — دل در کره غم و نظر باز — انجا چه اند فسانه پرداز

چشمی نه که راز نهفته بیند — حرفی نه که در نبشت نه بند — افسانه بود دروغ هر چیز — معجون دل امید آمیزد

اف نه خوش است بهر دانا ... گزینه کمند دیوش توانا ... بستند رگنه نکنه دامان ... رزمی ز رزمگاه زمانیان

اف نه گران خرد بباراست ... دیباچه بند و لوح آراست ... زاف نه چو دیده کاینات ... اف نه بگو فسون خواب است

هر کس ز نف به نظر دراست ... او خواب اف نه دگر دراست ... هر کس خیری از بن دان گفت ... صاحب نظری از ان میان گفت

کای سایه تنش ز تو فیال ... تخت تو بتیدرک مه و سال ... پامال درت جهان آشوب ... قصر تو بیام چرخ سرکوب

بحر است طرح بین بیعت ... موجی ست نظر ز تابیعت ... از بذل تو چرخ افتد پردین ... در بزم تو نجت بسته اکلیل

تا خیه حدیث گفته گویم ... بر کی ز بهار رفته جویم ... عهد تو بعبرت دلاویز ... دوری ست ز خش و خس البرز

رنگین چمنی ست روزگارت ... گلهات شگفته در بهارت ... هر خار دگر که رفته خیرات ... امروز دکان فتنه تیرات

جادو صنمی فریبی ... نگذاشته در جهان شکیبی ... گلچهره کس بری دمن رام ... از موی فکنده بر چمن دام

تنجا به بهار چشم مستش ... تهدی چمنان صنم پرستش ... صد برزمنش نگون نشسته ... در تکده بت به بت شکسته

آتش زن سومنات قیصر ... زنار کش بتان عبهرش ... چشمش به بتکده جادوانه ... صد تکده را فگار خانه

صد معبده جلوه ریز هاش ... صد نزله کرد جلوه گاهش ... آئینه شگاف دیده مارا ... معشوقه آرزو کنداران

شمشیر کن نگاه خوبی ... سوهان زن آتش درونی ... مهرش بدل حکیم فکاران ... چون جوشش جنون خونهاران

کل غنچه تو نهال دستان ... ریحانی نو بهار مستان ... جادو صنمی فریب هوش ... بیجیده صدای او بناگوش

شیرین سخنی دلبر صد ناز ... در سینه نهفته صد غم و راز ... مهوش صنمی نگار رخسار ... مهتاب نموده در شب تار

کل خندهی بهر شکر خند ... نوری ز نمک شکفته در قند ... بر خنده نمک براک کرده ... در شور نمک نبات کرده

شمشاد قدی بهار نسرین ... صد ره بمی و کلاب شسته ... از باغ رخش بهار خاصی ... بر برگ گلش چمن شناسی

مستوره نشین خود پرستی ... مستوری او حریف مستی ... در پرده و دید جلوه گاهش ... در خانه و یا بفرق راهش

امکان ز اندیشه رخش تیز هم ... دانسته فسان هم نگریز ... محبوبه ملک شکیبائی ... اعجوبه شهر دل فریبان

در شهر گل بهار و رد ست ... صحرا همه از نسیم مست ... مائیده چو گل بجای غازه ... صد صندل تر بخون تازه

ابروش که کرده دل ز جایش ... در شیشه شکسته ماحی شیر ... نارنگ بدل چو غنچه دانی ... در کرده بگوش او گرانی

بر چرخ سپرده لعل رایش ... در غمزه نهفته کان الماس ... در مستی نرگس سیاهش ... صد میکده زیر پر کاهش

در رقعه فسون او به هر نیش ... پیچیده صدای او بهر گوش ... رعنا قد از بجا نه نیسی ... کلدسته بدست دلفریبی

گیسوش بدامن حکیر سایی ... پیچیده هزار فتنه در پای ... چشمش که جهان ضرب کرده ... در چشم غزاله جوب کرده

نسرین تنی بهار سیمین ... غمزه فوج در فوج ... طوفان کرشمه موج در موج ... هم سلسله پیچ و تاب مشکین ... هم طاقه حریر بوقلمون

پیچیده بعنبرین کلاهی ... در هر خم موی او هزاران ... هر موی چو رشته فسونی ... از تحیر بگردن خونی

زان طره پر ز داد عدلش ... موئین دامی بهر دلش ... آنرا که بزخم غمزه دلکش ... زار بکشیم طره خمدار

چشمش که چو فتنه مست خفته ... صد بسته در آستین نهفته ... رویش ز عرق در حسن دیبی ... آئینه بدست خود فریبی

زان لعل که شعله تاب داده ... آتشکده سر بآب داده ... صاحب نظران در از رویش ... پنهان همه در ستاره رویش

زان چهره که شعله فام کرده ... آتشکده شعله وام کرده ... از گردش آن دو چشم سرکش ... ناقوس زبان برفته از دست

بر دل نفشرده لذ نکته پایی ... نوشش همه در شکر شکایی ... لب تنگ شکر نهاده بر تنگ ... رخ رنگ خلر فروده بر رنگ

در خنده شکاف کرده جانها ... از غمزه بروفت خان و مانها ... از شرم شکنده برده در پیش ... دزدیده نموده ماه از میش

در چهره بصد هزار تابی ... در پرده دری و پرده سازی ... جز آئینه کس نموده دمساز ... هر مه نموده چشم مستش

هر نکاتش زهره برفته جانها ... بر خاک فشنده صد زبانها ... پیمانی غمزه نادر زمانی ... ابروی کشیده راز دانی

هم ناقه کشای غمزه خال ... هم غمزه فکن ز نیق خلخال ... از سکه بگوست ان پدیدت ... هر کس بخیال او دوبیدت

از جلوه او بهفت اقلیم — چندیده هزار نخت و دیهیم — او عشوه فروش کرم بازار — شاها نشناسی یکسوی ضیدار

دری زنزاد تا صدارش — شاهانه تاج بخت یاران — وآن زهره طلب کنده‌ای را — تا حجله نشین بود شهی را

چون فاخته در هوای سروست — گنجی بگذارش از تهروست — بر باد کلی پیش بجانست — نامش نبرد که آن کدامست

بستند قبیله وهمارش — حیرت زدگان کاروبارش — تدبیر فرو درشناخت نیرنگ — ای عاقل بردار

شمشیر زن حسن و دشمن شیفته شدن دختر زردی چهره و سرنجی اسکندر او نل

دانا که بحکایت آرد این باز — دل را گران این سخن کرد — مرخاست زدل خروش چون — با صد نگرانی دردمندی

لشکیت هزار شش بدرویش — یارفته هزار پایه درکوش — بیچاره ره علاج نیت یافت — بیماری خویش را سبب یافت

دانش خلشی خبیث در دل — وین تو رضه ناک کست در دل — خنجر که نهفت در میانه — پیکان که نشست بر نشانه

تیری که چنین خلد بیاری — مرکان که در آرد این در آری — از چشم که این فریب مستی است — وز زلف که این درازدستیست

افسون کدام مه چنین نور — جادوی که میرود چنین بار — دستان که میزند چنین تیر — نیرنگ که میکند چنین کار

حون خسته در هوای سروست — در سینه نهان که دلفروزست — در پرده چنین که پرده سوزست

از دست که نیرخورد نخجیر — در شست که دور بر دو تیر — آن خار که می نهفتم این بود — آن گل که ازو شفتم این بود

چشمند ز خواب خیزش و غم — کاکوده نبود دگرد غم — اف نه بدیده آتش افروخت — اخگر بدل منوش اندوخت

زیرد چو شوش عربده در خواب — لعل از غش چشم سیمتاب — حرفی که حریف نیخشم رد — آبی رکرم بر آتشم نرد

وآن سینه ملاخیز — روغن بنهد و کرد آتشم تیز — لعنت زرود بر نخوته — فریاد درنجت دارکوته

آنکس که بآبگینه سنجش — سوگند نخست در رسوم نهفت — وآنکس که بخشم من ضیادا — از خرده شیشه تو تیا داد

ای همنفس این چه داستان بود — وین کرد کدام استان بود — کز یک گره گشودی — چندین گره در کره فزودی

برغم دل غلامکش من — آتش چیزی در آتش من — یافت ز زیدم افتادی — آنکس سینه ام نشادی

هم سینه شراره نیز کردی — هم دیده ستاره ریز کردی — بر دیده در هلاک دی — بر فتنه صلای قام دادی

نی نی ز تو شکوه از خرد نیست — وین هنر زنشه بجای خود نیست — روحی به تنم ز تو همیدی — خاری عجیم را بکشیدی

آورد کلم تازکی روی — کاورد بم آب رفته در جوی — زین دیده که دیده کام جانرا — منت بپذیرم آسمان را

آورد دی ز آسمان نویدم — کردی چو ستاره رو سفیدم — چون ماند ازین سخن فریبی — با منکدلی دمانکیبی

زان قصه جانگداز پرسید — بشنید حدیث و باز پرسید — دانا زپی جواب بشافت — آتش زد و بهر آب بشافت

کان شاه که سر فلک برافراخت — در خاک در شکله برانداخت — در بوم محیط نخست غرق — منشور ترانهای او برنرق

لوح ادنش خط خطابت — طوق هنرش خم رکابت — بر فرق کش اکلاه بخشش — میدار نخست بایه بخشش

زین بیش دلش چو دیده پر بود — کش تاج نه کاسیای دی بود — با نوی عجم در حرم داشت — مازی کهری بدیده هم داشت

تا نوی دگر ندانست آهنگ — کز خانه نزدیکش دل جنگ — تاک نخست دو شاه بر تابد — یکماه و دو برج بر نتابد

آنکس که کهی است بادو بانو — در سیل ملالست تا برانو — دریا چه کهر کند بدانش — نسیان غرقاب دوصد ستردانش

تا بو که رسد بر حمت از رنج — بیرد در طلسم و نیرنج — کاهی بلعب نه بندمی بود — کز کردشوش سپند می بود

جانش بهوای پود میسوخت — شوقش به جگر نخود میدوخت — میجست زماه تا ماره — میخواست ز آسمان ستاره

در سینه نمی سپرد راست — دل در غم کونه جگر داست — میخواست کهر بکنه تاج — اخگر نشراره بود محتاج

بیچاره شوق چاره کر بود — در یوزه کر نظر نبود — ناکاه بلطف جویاری — دادندش ز خاکساری

کان خاک نشین آسمان کرد — سوزنده فروزه پرنیان کرد — شاهی است بکبوت کدایان — بیکانه دلی ز آشنایان

برخاک شکفته بوستانی — در کرد و هفته آسمانی — در کرد دل از غبار رفته — کردش بشاره باز گفته

از خلق نشسته برکناری — بردل کسه چو ماه پاره — بر دامن چرخ آستینی زد — خاسته دیده بر چنین زد

خوزاهد نه در سرشش — خرسجده نه پایه سرشتش — رخ لاله ماند از خوی شرم — لب ابله کرد از دم گرم

برق نظرش چراغ امید — صبح نفسش فروغ جاوید — نهاده براستان تحقیق — نقش ادب و کلید توفیق

برجیم فضا خط رضایش — برفرش قدر کحل دیدایش — در بستگی چنین قضایی — دارد دم او گره گشایی

این نخل بگیر دار ازم او — وین غنچه کشاید از دم او — کز بخت جوان بتابد این بار — از پرطلبان دارین کار

جوینده بود دارین نه گنجید نه — در حرم خانه — میخواست که چون تو شاه گوید سخن امید در راه

شب چیست انیس کدازان — خلوتکده خیال جانان — شب شاهد حجله نیازاست — شب پرده شاهدان رازاست

از بام بجو سحر فروزی — در شب طلب بضیع روزی — این بام که صبح روز خجل شد — نقل نظر کلید دل شد

تا شب بدل آدمیم نشست — بر نطع امید و بیم نشست — تا شوق چه گل کند در این باغ — هر هیچ از نرد هد درین داغ

چون از رخ روشن سپهر دوار — آیینه روز شد ستاره بار — از فرق کله فشان برجاک — وز تخت قدم نهاد در خاک

آتش شد و بر هوا علم زد — چون باد بر هنه پا قدم زد — بگرفت ره طلب شتابان — در سر تک و پوی آن بیابان

شب تابی رنگ چون ستاره — افروخته هم صد قطاره — بی صد و تک دو بوده طلعت نیست — سنگ دل عاشقان عجب نیست

چون شد بگام پویه خویش — آمد بجزایه جای درویش — انگوده ازان بلند شبگیر — چون کرد بر استانه پیر

درویش دلی مهر بسته — در رزق به پنهان شسته — نظاره کنان بر تو راه — از پیده سپید رخ سپیده گاه

آگه دخته دل از تاراج خورشید — آگاه ز شب روان امید — تا که چو سحر دم ضیا زد — وز کلبه صلای برحیا زد

کای بخت ز سر دوی دروی آی — تا خیمه برون زد روی آی — بشتافت بصف گرم درویش — لبیک زنان بپای درویش

دریافت کلی نیاز دردست — بر گوشه نطع صاف بنشست — دیدار نشسته فرخی دید — نا رشته فرقه کرده بوید

چون رشته ز فرقه کرد زنهار — زنهار بهر رشته دیگر کرد — کای خاک نشین مهر پیشین — فرمان بهار آفرینش

گر کوشش رضا نرانهی — پیرایت شاه نزل درپیش — چون آمده بر درگاهی — از پیده فضا نمت نباهی

از باغ خرد گر گرد دستت — گلدسته نو دهم بدستت — وانگاه گشود لب بیارز — آنگیخت سخن بدلنشین طرز

کای بخت تو قبله گاه آفاق — اقبال برافسرت عناق — دانم نگروهت آدمی نیست — در دانش و زیستن کمی نیست

دانی که زقدرت الهی — طلعیت تبرک پادشاهی — این پایه ستون آسمانست — وین عایه بنور توامانست

بنشین همه جا بلند بنشین — بر تخت نیاز مند بنشین — چون هر دو جهان طراز بستند — نصرت به نیاز پست

جوید بسرخ ماه جایان — تخت از نظر بر مهه پایان — در هر که چون کمی گهر جست — خود را بکمین کنف ز پست

گر از تو دلی شکست یابد — دانم که شکست بر تو افتاد — جمازه گران ره گهی یافت — کوهی بکمین اولی نیافت

این دم که ز دست باده در جوش — از خنگ لبان نمکین فراموش — چون ارغل میوی طرب ناک — سرمایه بزرگ هر طرب ناک

از کرمی مجلس بست لبش دور — توسافی و اهل بزم مخمور — ملک تو بجنب کشیده خوانیست — برخوان تو خلق میهمانست

می باش بدین طرز گرمی — منگیوش بمهمان نوازی — از داده ایزدی بزرگی — او داد فزون تو هم فزونده

تو سیم فشان ز تخت والا — تا ابر بیارد از ثریا — در نافه نهفته تا کی سنگ — بی ابر کرم چسان شود لعل

همدست کناره دار و هم دل — زین مرد و ضریفه تفل بگسل — ساقی شو و آبگینه بگشای — اول دل و پس ضریفه بگشای

گنجینه نوک ده خرم به — قفلش به کلید هر دو کم به — می میخور و در خمار مهباش — مستی کن و هشیار مهباش

برمایم مراد دست بخرام — زان نان نه که با لغو دارام — چون کوس تهی بیارم آگاه — یا دار ز نانه سحرگاه

با غیر کن آن نرانه کسبی — کز غیر چو لشتوی نرنجی — این دور درست می بیاشام — زان کن نفتد ز کف جام

در عدل اقدم زنان علم کوس — در جرم نظر کنان حکم باس — کز جرم شوند در پذیرش — والا ز دگری ستمگر ش

بیداد گری ستم نهادست — تو در کندانیش داد است — آزاد مهمان ز داد پرسند — نی از گهر و نژاد پرسند

تا شحنه و عالمی بفریاد — داد از تو اگر چنین دهی داد — سنگ ره کاروان مکن راج — کین نام برادرت بتاراج

کانرا تو جوان کنی تاج بخشند — صد قافله نقد تاج بخشند — چون بگذرد این زمانه بگذار — یاد آر ز نالهٔ سحرگاه

چون حرف زدی سخن شنو باش — چون راه روی بیا نه زاری — اقبال تو دولت ابد بس — دستور مدبرت خرد بس

آن کن که نه روی زرد گردی — مشهور جهان نه نیکمردی — در خانه نشین از برون خبر دار — تا چیست فریضه نات بازار

این ساز دروں محو مستان — بنشین ز برون که حیف دستان — آنانکه بگوشه نشستند — در برج کمانات بستند

کردند برون معنوی زین — از آلت دل از علاقهٔ خلق — این طایفه را بخلق نروخت — زینها تو بهیچ گیر کوشت

تو شاهی و صد سپاه داری — با خلق هزار کار داری — اکنون که ترا جهان بکار است — با خالق و خلق در کمار است

آن کن که نه تو در روی بهبود — خلق از تو و خالق از تو خشنود — شاهان ز پی تو کوشه یابند — مانند مدار بر مدارند

ای کنج بر تاج و پایه بر تخت — وان را چه بقا بود در کنل بخت — این مهره برچه علو و پستست — بازیچهٔ صد هزار طفلست

آگاه ز جوار طین خاکی — زیرو زم هفت پرده تا کی — خلقی است پرستنده کرفنا — سر رشته بدست تست تنها

از سخت دلیت در شگفتم — در تنگی چشم خانه تنگست — ایام با نبهه در اری — تنگت نه تنگ چه بیاری

هست از نظر بلند دانست — تنگی دلک و کی بلندست — خواهی بجهان سخت نیری — مگذار دل جهان بسختی

آن سنگ ز تنگ حوصلگی کوه — خیزد ز جهان نقیر آنکوه — برلوح ادب نبشتن و بگذر — این مهره کل بچین و بگذر

بر آینه مشک سود ناکست — در خانهٔ عافیت ستون خاکست — صد شمع بپیش باد مبدار — وز زر و زر پیش یار مبدار

تا کی چو صدف ادب طراز زرین — انگشت حدیث نیج و سیمین — آمیخت دکان بیع و تا کی — تا لبلبهٔ تلخ در انجلاب

وآنگاه بنظر نوبت او را — بشگفت شکفته ساخت او را — هم جوی بلاله زار گشتن آورد — هم آب بمروی کارش آورد

بس ساده دل زمانه و بس تنگ — با او دو سه نیج داد و بگذشت — این تحفه بیادگار بگذار — سرمایهٔ صد بهار بگذار

دانا نخیال خود بخیبن نجست — کانرا نه ترا و نه تو دانی درخت — در ویش نگاه دور بین کرد — بر نقش خیالش آفرین کرد

کانرا تو فروغ راستینی — هست زهی درست بینی — وانکاه ز هر دو داد بستند — سر بر پی جان تلخی بندند

کین تازه نفس که زاد چندین عقل — با باد سحر بر سپید و همدم دوش — از کشت امید خوشه چست — تخویند کلاه کوشه راست

تلخی سخن بسیکی بندست — چون باده تلخ سود مندست — کر بر تو کند دمی کرانی — باید که سبک نو بگذرانی

چون کوش تو با ز شه نه بینند — ای مردم دیده دیده در بند — تا هش نفس نثار کس نیست — بر بست دو چشم بار بکشاد

در یافت بمهد خانه خویش — خود را بهیت یگانه خویش — با هم دو ضمیم غنوده همدوش — در غنچه دو برگ کل هم آغوش

آن ابر غنوده آب داده — وین سنبل تازه نا بداده — این آب فشاند از عوانرا — وان خنده کند ز غنچه ها را

صبح طرب ز راق دمیده — با داز رخ کل نقاب کشیده — از غنچه نسیم یاسمین را — بکشاد دهوار حجب چنین را

هم لحظه سحر بدستبانی — هم بر دوحه زن صبا بستانی — در یافت بهار ناز پرور — بستن بر لا به غنچه تر

زان تازه سهی قدی و کل اندام — بشگفت بسی بری بهنکام — بر داد و نسیم او نهالی — افتاد ز نامه اش غزالی

والا گهری کز آرمیدی — در نام بدر نهد بلندی — یکتا گهری که چون کشد اوج — در یا سود از و سحاب موج

شاه آمد و دولت بهنکام است — در بزم بنقل و جام شست — هم تاج بر آسمان بسفکند — هم ماصیه کر در زمین بند

فرد از صلای کامرانی — بر خواند جهان بمهمانی — تا یک تن بید رنگ در رنگ — کس بر نطعه نماند تنگ

خوانهای نعم جهان نهاد — خوان بر سر خوان جهان نهاد — چون چرخ بخشش کرامت — نخلش بکرفت عالمی را

بار از کل تو بیار کامد — کس چار چمن بتار آمد — بشگفت دلش چو پور دیکر — بر نور فزوده نور دیکر

افزود نکار بر نکارش — بشگفت بهار بر بهارش — از سال سیوم چو اندهای — سام بر سید صبحکاهی

بکرفت از ان بهار دریا — شاخ کل او بوسه جای — خود از زر و نیش زر و حری آب — در خنده که آخر سحر نیست

آنرا چو بر و نظاره افتاد لقمه بر میں ستاره افتاد جادو منشی بدیع نیرنگی خسپش دو ستاره فسون ریز

جادوی ہر دو رهزن دلها افسون ہر دو مهره آهن مهدش بطیر ازش رحد بیش بر دند به تکیه گاه درویش

دانا بهزار دل نشیخا برد است نره زور بینی تختی سر دل نهاد در جیب حیران نگارخانه غیب

اندیشه کنان بفکر سر کم آمیزش رنگهای نه خسم نظاره کنان ز لوح اوضاع نیرنگ طلسم گاه ابداع

بگرفت نگاری از سر شکش بر خواند ز نقش سر نوشتش تا نقش قضا بنام او چیست تا کامی او دکام او چیست

در یافت کدام نقطه چیست وین نخل بن کدام بست نظاره شمع انجمن کرد فالی زد و نام او بمن کرد

امروز بجلوه چون ندر دست نو خاسته دلفریب بر دست زان صید کدار فتنه دهر بر خاسته فتنه بهر شهر

اف نه عشق او بهر سوی دیوانه حسن او بهر کوی بر خاسته آتشین نهادی ببر سته تا زنین نگاری

در راز رو نش نشسته شاهان جان بر کفدست و وصل خواهان ای آنکه دو دیده باز داری با خود ز نظاره را ردا ری

در یا یک دیده را نظرها ست در هر نظری نهان ز ر ها ست این راز نهفته یافت نتوان وین سر در رون شناخت نتوان

خورشید صریقه دیده ورسا بر تارک آسمان زده پای از همت او دو کون نیمی صد اطلس چرخ در گلیمی

یک گام نهی اگر ز خود پیش ملکی است فراخ دل در و پیش هر رفعه از و نشان والا هر نخبه خطاب ملک والا

خوانم سحری سوی مران از جیب گرفته تا بدامان یک پرده دل اگر شود فتح بینی که چه نکته است اسطح

نظار گیان بزم تقدیر گشتند چراغهای تدبیر سر مستم و میزند در این موج دریای سخن بهر کران موج

هر چند ز دست خویش رفتم هم بر سر حرف پیش رفتم خونابه چکانی نا سور سینه بنل از گداز دش شست

در دو ز الماس سوده خیال م کاوری دانا کرنش بهتمال م زین گونه بطراز آسمان داد

کاورنگ نشین نل بلا بنج از گشتن در دو رنج افسون دش چو کرد در گنج نزد نعره شوق و رفت از هوش

از خود بر بود آر زوش تا گریه کلاب ز بر و بش وانگه قدری بهوش آمد جوسنی زو ده در خروش آمد

کامی دای بخت چون کنم وا نی دل نخو دو نه صبر جا عشقم نمک نهفته نا سور دردم بجگر نشسته ناسور

طوفان بلاست ایجویم حسرت زده برق بر سپویم تا از رگ دل گره کشادم هیجون بلا بموج دادم

ای عشق چه دشتی بجانم کا فروختی آتش نهانم بس بود دسینه شعله آه صد برق ردی نو نم نگاه

همراه که آمدی بگویم آخر که نمو ده بسویم چون پنجر آمدی درونم از چیست که یا فتی ز برونم

ای سنگدل از چه رو بنامم بر شیشه بخت من زدی جام من تاج و سر بر بر نگندم تا در د ترا بسر نگندم

تیغ تو بکین من علم چیست من خاک نشین این حرم چیست تو دشمن جان و بخت منی من سوخته از تو نخت منم

چون کوس بلند نی بنامم چون نسک جهان شدی بنامم ای چرخ من چه پرستی دانم که به فتنه نهد ستی

شمع تو سخانه سوخت جخم اکسیر تو خاک شد به تخم ای کوکب بخت چون گذشتی سنگ ره آسمان نگشتی

چون تیر فکندی از کمانم بر خاک ز دی ز آسمانم دانم که سر ستیزه داری فریاد از این ستیزه کاری

از عشق نبود این گمانم کا تش فکند بمغز جانم نی عشق که سیل آتش این طوفان دل آتشست این

لختی ز بلای عشق جو شید لختی بسپاس عشق کوشید ای عشق خوشی آمدی چنین خت در دل نشین که منزل تست

این خیر و نکین نفیر از تست وین جان و دل و نس و سر از تو روز از تو مرا شب سیه پیر تخت از تو و خاک راه بس

بند بر نجه جان و نشین بنگ نگر از میان و نشین بنشین و ز عقل خویش بنشان وز خون هوس حرص دبنشان

از آمدنت چو گل شگفتم دامن ز هوا ز رختم گل کرد بهار بخت امروز بر گل نهمه تخم امروز

بس زخمه گسسته تا ز این چنگ کین نغمه عشق شد هم آهنگ صد شعله بمغز بر فروزم کین شمع بزم عشق سوزم

صد شیشه شک سفالی در د کین بوی بزم دماغ پرور د صد اکیله خون چکید از هوش کین دشنه بسینه سیدم نوش

عمری بخیال ناله نالید — کین شعله در دون سینه مالید — بر سینه هزار کوه غم ریخت — کین گنبد بیدرم در انداخت

بس دل که بخون طپش بغلطید — کین تیشه ترم بر برک بخشید — بس کاخ بخاک غم در انداخت — کین بار در درم در انداخت

بس شام بروشنی دمیدند — کین صبح رخ بخاک بمودند — بس سینه بخاش دل شکستم — کامد کهری چنین بدستم

عمری بفغان قدم فشردم — کین دست بدامنی بسردم — در خانه چو روشنائی آمد — دلرا بدل آشنائی آمد

پیداست که چون دل بسوزند — از هم چو درد شمع بر فروزند — براه زغاله تا رمی پست — صد پرده بروی کار می بست

کز درد دلی بیاد بسکفت — کز نقش غمی بیاد بگرفت — چون ست می بیاد بیخی کشت — آشفته برون خانه می گشت

مرکان بخکار بخار می بست — در پرده خیال یار می بست — میراند سخن بپرده بیرون — صید اد نگار کرده بیرون

سودای می دونده چون نیرد — در چوب مسی درون خمی دست نبرد — می بست طرز خون مسخن را — بیخوانده نفس نفس دمن را

کای شمع بکاشانه کی آئی — آتش بزن خانه ام کجائی — نادیده ترا می بسنجیدم — بیدرد تو خانه دردیدم

کس مرغ ندیده چون تو ناوک — نگشند چو تو دلی بخونک — رحمی که بمردی بخان نخورد — دارد در سخت کشت نامرد

جانم بخیال سنگدل تست — نشتر بر کم شکنجه دل تست — تو در دل و دیده را چه نیتر — دل رحمی و دیده در نظر نه

بر رحم صنم ز خود بدینسان — رحم آر که خون بر حمی چون من — آئینه از رخ تو چیدم — تو تیغ کشیده رو بریدم

بی مهر برآمدی تو بر چهر — بر درد مرا کدام بر مهر — دلبردی و در ستدی بخانم — خوش یافته از من این پیامم

کی بود گمان گزان گل یار — کز درد دل و دیده ام خسکزار — تا نقش رخت بسینه دارم — صد شعله بر آبگینه دارم

دلبری بنگی نخنده گانی — تا بر چکبر کرمی فشانی — این دم که ز غدر دم فرو نکری — نیت سودای من تو بر نمری

در تاب سیوکه عقد بستت — در ریشه بیم جان شکستت — بستند مهد جان نه گام — مهد تو و تخت من زکاخ

کز نیت خویشت زخوی نامی — هنجا بگریم به بستر نازم — در کوی تو آیم و زهر کرد — جارو کنم این دم سرد

یا وصل تو کرد رون نیم شب — یا من تو برون دهم بفریاد — هم تنگ خودم اگر نه بستی — تنهدی تو ام به پیوستی

شمع تو در انجمن بسوزم — آنگذه تو بر فروزم — نی لاف سری بر زبانم — گر بر همان بیدخوانم

هر چند بهر بت نشستم — کمبد انشته بت ترا پرستم — حسنت هزار جلوه در پیش — من بت به پرستم آه از پیش

هر جا تو بدل شوی نگه باز — من بت چه کنم بده خود انصاف — در سنگده تا ترا پرستم — بت بر سر من شکستم

من بی تو نباله های خونی — تو بی من خون گرفته چونی — من میتوانجا گره نزه باز — تو خواب گزین بستر ناز

من میتو دلی بداده از دست — تو فارغ ازین که بیدلی هست — من میتو خون دیده کلباز — تو خنده زنان بدامن گلزار

من میتو بخون کشیده دامان — تو رفته به نطع گل خرامان — من میتو بخاک عصه پامال — تو رقص کنان بباغ خلخال

من میتو چو رشته تاب در تاب — تو رشته کسل چو در نایاب — من میتو بنیه ایش در ایش — تو کان نمک شکسته در پیش

من میتو بر جهای کاری — تو با جگر که کار داری — من میتو فشانده دل چو مردم — تو بیخبر از من و چو مردم

من میتو بر بیدل بیم آغوش — تو کرده هزار دل فراموش — من میتو بدرد دل لوازی — تو عاشق خود کش مازی

من میتو گرفته ترک هستی — تو کرده بخانه سار مستی — من خورده درشت تو کرشمه — تو سوخته گرد خود بسیجی

من دست ز کار و بر بریده — تو دسته راستین گزیده — من تشنه جگر بوصل مشتاق — تو تشنه دلی بخون عشاق

از من همه مهربانی — در تو همه نقش سنگ جانی — تقصیر لبک را بل در سنگ — کانش سنگده عشق در اسنگ

غم در دل من نمانه بودی — در سنگ تو بر نخاست دودی — سوزان نکند آه بیم در من — سنگین دلی تو شوخ چرخن

کو نیده ترا که هوشداری — مرکان نکه فروش داری — آئینه دیده رو بروی — پرده هوش تو بلوی

انا نکه کنند کفتگو عشق — کو نیده که خیز دارد دو سوعشق — از گشت خود جوی نریدم — در بیرق تو پیروی نریدم

چونست که حال من نپرسی — از من ز خیال من نپرسی — هر گز نه نویسم سلامی — هر گز نفرستم پیامی

Library Digitised Collections

Author/s:
Fayz, Fayz

Title:
Masnav-i naludaman

Date:
[1849?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23280

File Description:
Part 1